

نوع مقاله: پژوهشی

کندوکاوی در پنج‌شناسه فرایافت مدرن دولت: پایداری در برابر چالش‌ها

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۰ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۰۷/۱۴)

مهدی مرادی برلیان^۱

علی اکبر گرجی ازنديانی^۲

چکیده

آن‌چه در این نوشتار مطمح نظر قرار می‌گیرد ارائه خوانشی از دولت مدرن است که آن را واجد پنج بُن‌پاره اساسی می‌داند که بدون آن‌ها هیچ فرایافت مدرنی از دولت به دست نخواهد آمد. شخصیت انتزاعی دولت، حاکمیت، سوژگی مدرن و آفرینش تبعه سرسپرده، گستره‌مندی و بروز اراده حاکمیتی در قالب قانون، شالوده‌های برسازنده دولت مدرن هستند. باری، این پژوهش شناسه‌های پیشین را با هدف مشخصی مورد بررسی قرار می‌دهد تا بتواند این ادعا را به اثبات برساند که با وجود پیدایی چالش‌های گوناگون برای این شناسه‌ها، همچنان می‌توان بر پایداری آن‌ها در کانون دولت مدرن پای فشرد. همچنین متن پیشرو بر آن است تا با اشاره به گونه‌ای آشفستگی در گفتمان علمی رایج، به این نکته دست یابد که برخی ویژگی‌های برشمرده شده برای دولت مدرن در این گفتمان‌ها در واقع ناشی از خطای یکسان‌سازی مفاهیم دولت و

۱. دانش‌آموخته دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی. نویسنده مسئول Moradiberelian@gmail.com

۲. دانشیار حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی A_gorji@sbu.ac.ir

حکومت است. هدف پژوهش حاضر با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و کاربست روشی توصیفی و تحلیلی، پاسخ به پرسش‌های زیر است:

۱- فرایافت مدرن دولت از چه ویژگی‌هایی برساخته شده است؟ ۲- آیا دولت و حکومت را می‌توان پدیده‌هایی یکسان در نظر گرفت؟ پیامدهای اینهمان‌سازی میان این دو، برای فرایافت مدرن دولت چه بوده است؟ ۳- آیا با وجود چالش‌هایی همانند شکل‌گیری اتحادیه اروپایی، حقوق بشر، پست‌مدرنیسم و جهانی‌شدن می‌توان هم‌چنان مدعی دوام و ماندگاری شناسه‌های دولت مدرن و خاصه ویژگی گوه‌ری آن یعنی حاکمیت شد؟

واژگان کلیدی: هستومند (موجودیت / نهاد) انتزاعی، حاکمیت، سوژگی مدرن، گستره‌مندی، قانون.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جُستار گشایی

تاریخ اندیشهٔ سیاسی به گونه‌ای تاریخ کوشش برای تبیین سرشت دولت بوده و مناقشات مربوط به این کوشش، بر سازندهٔ گوهر بنیادین این تاریخ است. آنچه می‌توان از میان فراز و فرودهای نظری ناهمگون در باب دولت آموخت آن است که این پدیده هیچ‌گاه با خوانش یا نظرگاهی یگانه روبرو نبوده است و جدل‌های مربوط به جنبه‌های گوناگون آن، همچنان نیز ادامه دارد. انگاره‌های بی‌شماری پیرامون دولت، همچون پدیده‌ای اجتماعی و سیاسی شکل گرفته که گرچه بخشی از هریک از آن انگاره‌ها بر پایهٔ واقعیات موجود است، ولی همین واقعیات دست‌خوش توضیحات و برداشت‌هایی قرار می‌گیرند که همواره گوناگون و در بیشتر موارد متعارض‌اند.^۱ این برداشت‌ها خود مبتنی بر ارزش‌ها و باورهای ویژه‌ای هستند که برخلاف واقعیات عینی مستقل، به‌سادگی نمی‌توانند مورد ارزیابی و نتیجه‌گیری (درستی یا بطلان) قرار گیرند. بر این شالوده، شاید مهم‌ترین نکته آن باشد که «دولت» همواره از گونه‌ای مناقشهٔ گوهری در مفهوم رنج می‌برد (وینسنت، ۱۳۷۱: ۷۴-۷۳). این نوشتار بر آن هدف نیست که به تکرار جُستارهای موجود دربارهٔ دولت مدرن که با گسترهٔ فراخی در گفتمان فلسفی، سیاسی و حقوقی پیداست، پردازد بلکه آنچه در اینجا مطمع‌نظر ویژه قرار می‌گیرد، واکاوی برداشت و خوانشی است که در این پژوهش از دولت مدرن نمایانده می‌شود؛ توضیح آن که از نظرگاه نگارندگان، دولت مدرن دارای پنج بُن‌پارهٔ بر سازنده است که در کانون مفهوم مدرن دولت قرار دارند؛ دولت به‌مثابهٔ هستموند یا نهاد انتزاعی و جدای از حاکم و اتباع؛ حاکمیت؛ گستره‌مندی؛ آفرینش تبعهٔ سرسپرده و قانون همچون تجلی ارادهٔ

دولت، گوهر دولت مدرن را برمی‌سازند. چنین خوانشی نه به‌مثابه برداشتی اصیل، بلکه هم‌چون تبیینی درباره‌ی شناسه‌های بنیادین و هسته‌ی سخت دولت مدرن خود را نمایان خواهد ساخت؛ بر این اساس، باید دانست برداشت ارائه شده از دولت مدرن در این‌جا همانند هر تعریف و رویکرد دیگری نمی‌تواند بی‌کم‌وکاست به شمار آید. همان‌گونه که آمد، دولت مدرن در زمره‌ی آن دسته از مفاهیمی است که به‌سادگی فراچنگ نمی‌آید.^۱ فرایافت تبیین شده در این نوشتار، دولت مدرن را دارای چند بن‌پاره‌ی کانونی می‌داند که بدون آن‌ها سخت بتوان موجودیتی سیاسی را به‌عنوان دولتی مدرن به‌شمار آورد؛ بنابراین، ممکن است که برداشت‌ها و انگاره‌های گونه‌گون مربوط به دولت مدرن، شناسه‌های دیگری نیز برای این مفهوم در نظر داشته باشند؛ با وجود این، واپسین بند متن پیش‌رو با درنگ در این شناسه‌ها نشان خواهد داد که آن‌ها یا مندرج در چارچوب پنج شناسه‌ی بازشناخته شده در اینجا هستند و یا به دلیل لغزش برخی رویکردها به‌سوی این‌همان‌سازی دولت و حکومت، به‌عنوان ویژگی‌های دولت مدرن طرح شده‌اند؛ همچنین همان‌گونه که در بخش‌های انتهایی این مقاله اشاره خواهد شد، پنج ویژگی‌ای که جوهره‌ی دولت مدرن را تشکیل می‌دهند، چالش‌ها و بحران‌های بی‌شماری را فراروی خود می‌بینند. نگارندگان ضمن تبیین کوتاه این چالش‌ها، ادعا خواهند کرد که هم‌چنان می‌توان بر دوام و معناداری این ویژگی‌ها پای فشرد.

پیش‌انگاشت بنیادین: دولت و حکومت؛ این‌همانی گمراه‌کننده

در پهنه‌ی پژوهش‌های سیاسی، همواره دو ساختار اندیشگی درباره‌ی موضوعات

۱. به باور دیوید هلد، در انگاره‌ی سیاسی و اجتماعی هیچ چیز کانونی‌تر از سرشت دولت نیست و هم‌زمان هیچ چیز جدل‌آمیزتر از آن نیز نیست. (Held, 1984, p.11)

مختلف و خاصه دولت وجود دارد؛ رویکرد مبتنی بر «حزم و دوران‌دیشی»^۱ عمدتاً بر کوششی استوار است که غایت آن پاسخ به پرسش‌ها و دشواری‌هایی است که در نهایت در کارکرد سیاسی اثرگذار است. جوهره این نگاه را باید در دانش‌واژه «انگاره سیاسی»^۲ کاوید. انگاره یا نظریه سیاسی می‌کوشد نظم یا معنا را بر پدیدارها بار کند. در این‌سان، همه پژوهش‌ها را از راه پردازش انگاره‌ها یعنی پیشنهادهای توضیحی که در انتظار آزمایش‌اند، انجام می‌دهند؛ بنابراین، دانش سیاست مانند دانش‌های طبیعی و اجتماعی دیگر، اجزای نظری^۳ برجسته‌ای دارد. در مقابل، «فلسفه سیاسی»^۴ را تا اندازه‌ای می‌توان برای پوشاندن هرگونه اندیشه تجریدی و انتزاعی درباره سیاست، حقوق یا جامعه به‌کار برد (هیود، ۱۳۹۳: ۲۲-۲۰).

در ارتباط با پرسمان دولت، نگاه مبتنی بر حزم و دوران‌دیشی از رویکرد فلسفی چه به‌لحاظ ماهوی و چه از دیدگاه روش‌شناختی متمایز است. رویکرد حزم و دوران‌دیشی بر فعالیت‌های گوناگونی که بر سازنده زندگی سیاسی یک دولت بوده و عمدتاً به دست نهادهای گوناگون حکومتی (و گاهی غیرحکومتی) فراگرفته می‌شود، متمرکز است. در واقع، این رویکرد مبتنی بر بررسی فعالیت‌هایی است که به‌راستی رخ داده‌اند یا در آینده صورت خواهند گرفت تا از این راه به توزیع منافع اجتماعی و منابع مادی یاری رسانند. در مقابل، نظرگاه فلسفی به دولت، اندیشه «دولت» را می‌کاود. توضیح آن‌که در این طرز نگاه، هدف ارائه کندوکاوی از خط‌مشی، سیاست‌گذاری و فعالیت‌های حکومت نیست، بلکه کانون بنیادین بررسی متوجه موشکافی مفاهیم و طرح نظریه‌ای فلسفی به‌جای انگاره مبتنی بر حزم و دوران‌دیشی (انگاره سیاسی به معنای



اخص) است. این نظریه یعنی همان نگره «ایده دولت»^۱ (متافیزیک دولت) به دنبال توصیف آن ویژگی‌هایی از دولت‌های خاص است که مشترک در میان آن‌ها بوده و تعیین‌کننده سرشت بنیادی هریک از آن‌هاست. در اینجا هدف، ارائه یک انگاره متافیزیکی یا هستی‌شناختی از دولت^۲ است. انگاره متافیزیکی دولت در کوشش است تا بنیادهای مفهومی که اندیشگی سیاسی ما بر آن بنا نهاده شده است، نوایی کند؛ مبانی که به‌نوبه خود پژوهی از مفاهیم اثرگذار و بی‌نهایت نیرومند درباره چیستی اندیشه و کردار آدمی است. باید دانست تمایز میان «دولت»^۳ و «حکومت»^۴ در پیوندی وثیق با تمایز پیش‌گفته درباره انگاره سیاسی و فلسفه سیاسی قرار داد. رویکرد مبتنی بر حزم و دوراندیشی همان‌گونه که گفته شد با «حکومت» سروکار دارد، در حالی که نگاه فلسفی یا انگاره متافیزیکی، با مفهوم «دولت» پیوستگی می‌یابد. گفتمان سیاسی و حقوقی امروزی، به دو شکل بسیار ناهمسان و اساساً ناسازگار از واژه دولت بهره می‌گیرد. هنگامی که محققان و اندیشمندان از تمایز میان دولت و کلیسا، یا مداخله دولت در اقتصاد و یا تروریسم دولتی سخن می‌گویند، به‌سان معمول، واژه «دولت» را برابر با «حکومت» گرفته‌اند. در این کاربرد، دولت به ماشین یا ابزار آیین‌مند فرمانروایی تقلیل می‌یابد. شاید بتوان گفت که منشأ چنین برداشتی از دولت به نوشتار برجسته «سیاست به‌مثابه حرفه»^۵ از ماکس وبر بازمی‌گردد (Weber, 1964: 78). او در این نوشتار ادعا کرده است که آنچه باعث می‌شود نهادی را دولت بدانیم، آن است که دستگاه اداری (یا مسئولان اداری) آن به‌صورت موفقیت‌آمیزی خواهان انحصار استفاده از زور فیزیکی برای تحمیل و نگهداری نظام مورد نظر خود باشند. برابر این تعریف، دولت

-
1. The Idea of the State
 2. Ontological or Metaphysical Theory of the State
 3. The State
 4. Government
 5. Politics as a Vocation

اساساً یک دستگاه اداری (حکومت) بوده که خواهان حق انحصاری است که قویاً برای محدود کردن آزادی همگان، به کار گرفته می‌شود.

از سوی دیگر، محققان هم‌چنین از دولت‌شهرهای یونان باستان یا ایتالیای سده‌های میانه یا دولت‌های تازه استقلال‌یافته در جهان پسااستعماری سخن می‌رانند. در اینجا مقصود آنان نه یک حکومت، بلکه کل جامعه است (Steinberger, 2013, 771). ژوزف/ستریر ادعا کرده است که اگر جامعه‌ای

ویژگی‌های زیر را داشته باشد، آن‌گاه دولت شکل گرفته است: ماندگاری در زمان؛ پایداری در مکان؛ آفرینش نهادهای غیرشخصی؛ توافق داشتن درباره نیاز به مرجعی که توان گرفتن تصمیم‌های قطعی داشته باشد و پذیرش این اندیشه که شهروندان باید به آن مرجع اقتدار وفادار باشند (ستریر، ۱۳۹۵: ۴۱-۳۷).

در این کاربرد، دولت و حکومت همسان نیستند، بلکه به‌شدت از هم متفاوت‌اند، هم‌چنان‌که جز با کل تفاوت دارد. هر دولتی باید یک حکومت داشته باشد، ولی دولت باید چیزی بیش از یک حکومت باشد. بر این شالوده، «دولت» می‌تواند مترادف نه حکومت، بلکه دیگر واژگان نظیر «همبودگاه /

جامعه سیاسی»^۱، «اجتماع مدنی»^۲، «باهمستان / جامعه سیاسی»^۳، «جمهور/کشور / مشترک‌المنافع»^۴، «جمهوری»^۵ یا «سیویتاس / شهر»^۶ باشد. (Steinberger, 2013: 772). پیوند این جستارها با پرسمان هسته‌ای متن

پیش‌رو بر این بنیاد استوار است که آن‌چه در تبیین دولت مدرن و سپس بررسی پایداری آن در برابر چالش‌های معاصر مطرح‌نظر قرار می‌گیرد، دولت هم‌چون مفهومی انتزاعی و جدای از حکومت به‌مانند بن‌پاره‌ای انضمامی است. تیزنگری در این نکته بایسته است که درهم‌آمیزی دولت و حکومت می‌تواند در

1. Body Politic
2. Civil Society
3. Political Community
4. Commonwealth
5. Res publica
6. Civitas

انگاره‌پردازی دربارهٔ دولت مدرن، پیامدهای ناهمسانی به‌همراه داشته باشد. این نوشتار بر آن است که دولت مدرن از ویژگی‌های برسازنده‌ای برخوردار است که در اساس می‌تواند در آرایش‌های گوناگون سیاسی که در چارچوب حکومت‌های گوناگون جلوه‌گر می‌شود، بازشناسی شود. یک دولت مدرن می‌تواند شکل‌های گوناگون حکومت (لیبرالی، رفاهی و ...) را پذیرا باشد، اما این امر، دگرذیسی در واقعیت وجودی ویژگی‌ها و مفاهیمی که دولت را بر ساخته‌اند، به وجود نمی‌آورد. باری، جداسازی میان دولت و حکومت تا آن‌جا مدنظر است که بتوان بُن‌پاره‌های بنیادینی برای دولت مدرن شناسایی کرد. این امر ضرورتاً منجر به در نظر داشتن سرشت و جوهرهٔ یگانه برای دولت مدرن نمی‌شود. در واقع، ذات نداشتن یک پدیده یا مفهوم مانع از آن نیست که بتوان شناسه‌هایی گریزناپذیر برای آن در نظر داشت؛ شناسه‌هایی که بدون آن‌ها اساساً سخن از آن مفهوم یا پدیده بی‌معناست. هرچند همین شناسه‌ها خود می‌توانند بر اساس خوانش‌های گوناگون تفسیر شوند.

دولت؛ هستومند^۱ (نهاد) فرای حاکم و اتباع

مسیر نظام اندیشگی فلسفی و سیاسی مدرن از روزگار نو زایش به‌ویژه دورهٔ جمهوری خواهی تا هنگام شکوفایی یگانهٔ خود در یادگارهای اندیشمندان بزرگ آغاز دوران مدرن، اندیشهٔ دولت را به‌سان شخصیتی جدا و برتر از کسانی که اقتدار آن را بکار می‌گیرند و آنانی که بدین اقتدار گردن می‌نهند، پرورش داد. تا آن هنگام که انگارهٔ دولت همچون سامان سیاسی جدا از کارگزاران خود و شهروندان زاده نشد، اندیشهٔ دولت مدرن نیز پا به پهنهٔ گیتی نهاد. پیامدهای انضمامی چنین پنداشتی از دولت، زایش ساختاری سیاسی است که هرچند از بُن‌پاره‌های مشخصی مانند حکومت و یا شهروندان بر ساخته می‌شود، ولی به

شکل معناداری از آن‌ها تفکیک می‌گردد (Morris, 1998:45 & Runciman, 2003: 28). چنین فهمی از دولت، به سده شانزدهم میلادی بازمی‌گردد. «پیش از سده شانزدهم، اصطلاح Status را نویسندگانی سیاسی فقط در اشاره به یکی از این دو به کار می‌بردند: اوضاع و شرایط حاکم بر یک فرمانروا (Status Principis)، یا وضعیت کلی یک ملت یا اوضاع و احوال کل مملکت (Status Rengi). در این کاربردها آنچه ناپیدا بود، ایده مشخصاً مدرن دولت در مقام نوعی قدرت عام جدا از فرمانروا و فرمان‌بر هر دو و تشکیل اقتدار سیاسی عالی درون یک قلمرو تعریف‌شده معین بود» (اسکینر، ۱۳۹۳: ۵۳۸-۵۳۹). شاید بتوان چنین نگرشی به دولت را که آغازگاه برداشت مدرن از آن است، به صورت آراسته و رسا در اندیشه هابز سراخ گرفت. در انگاره وی «اهداف جمع مدنی یا سیاسی ایجاد یک مرجعیت یگانه و عالی حاکم را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. مرجعیتی که قدرت آن نه تنها از مردمی که از آغاز آن را پدید آورده‌اند، بلکه همچنین از هر حقی که گفته شود صاحبان مقام در استفاده از قدرت آن در هر زمان دارا هستند، متمایز است» (اسکینر، ۱۳۸۱: ۴۱). «دولت وحدت همگان در یک شخص است که به موجب عهد و پیمان همه با یکدیگر محقق می‌گردد. جمع کثیری از آدمیان به موجب میثاق با یکدیگر خودشان را یک‌به‌یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته‌اند تا این که او بتواند تمامی قوا و امکانات همه آن‌ها را چنان‌که خود مقتضی می‌بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی به کار ببرد» (هابز، ۱۳۸۱: ۱۹۲). در جامعه‌ای که این‌گونه پدید می‌آید باید همگی اراده‌ها به اراده یک موجود صناعی، یک نمایندگی ساختگی منتقل شود (پولادی، ۱۳۸۲: ۷۵). «آن لویاتان عظیمی که کشور یا دولت (به زبان لاتین Civitas) خوانده می‌شود، به کمک فن و صنعت ساخته شده است و صرفاً انسانی مصنوعی است» (هابز، ۱۳۸۱: ۷۱). بر این پایه، گرچه انتقال قدرت به یک فرد یا گروهی از افراد یعنی حکومت صورت می‌پذیرد، اما اثر واقعی این انتقال آن است که منجر به وحدت

انبوه‌ای از افراد در یک شخص، یک هستومند (نهاد) عمومی^۱ می‌شود؛ این هستومند (نهاد) عمومی حاکم ورای کسان موجود در جامعه اقتدار خود را اعمال می‌کند (Nelson, 2006: 69). پس «گوهر انگاره هابز آن است که دولت، نام گونه خاصی از شخصیت است؛ یک شخص کاملاً اعتباری و مصنوعی» (Skinner, 1999: 2). بدین ترتیب این هابز است که «برای نخستین بار، به گونه‌ای روشن‌مند و منظم، به‌طور انتزاعی و با لحن ناهماهنگ یک انگاره‌پرداز مدرن درباره دولت سخن می‌راند» (اسکینر، ۱۳۸۱: ۵۲).

هابز همه کوشش خود را برای آفرینش دولت یا کامن‌ولث به‌مثابه هستومند (نهاد) انتزاعی جدای از حاکم (به‌کاربرنده اقتدار) و محکومان (جامعه مدنی) که از راه قرارداد میان خود حقوق‌شان را بدان واگذار کرده‌اند به کار بست (Van Creveld, 1999: 179). توضیح آن‌که هابز در *لویاتان* مشخصاً از چپودی (سرشت) کامن‌ولث یا دولت سخن می‌گوید: «من درباره اشخاص سخن نمی‌گویم، بلکه به‌طور انتزاعی از کرسی قدرت سخن به میان می‌آورم» (هابز، ۱۳۸۱: ۶۷). در چارچوب اندیشه وی، با قرارداد اجتماعی، دو شخص زاده می‌شوند که پیش از این در وضعیت طبیعی وجود نداشتند؛ یک شخص مصنوعی که آدمیان اقتدار سخن گفتن و عمل کردن به‌جای خویشتن را به او می‌بخشند؛ این شخص، حاکم^۲ نام دارد. شخص دیگر هنگامی آفریده می‌شود که انسان‌ها با اقتداربخشی به یک فرد یا گروهی از افراد به‌مانند نماینده‌شان، اراده و سخن واحد می‌یابند. این شخص، دولت یا کامن‌ولث است. «وقتی این توافق صورت تحقق‌پذیرد، جماعتی که بدین شیوه در یک شخص وحدت می‌یابد، دولت و یا به لاتین Civitas خوانده می‌شود و این به معنی تکوین و ایجاد همان لویاتان و یا خداوند میراست» (هابز، ۱۳۸۱: ۱۹۲) که غایت صلح،

1. Public Entity
2. Sovereign

آرامش و امنیت را پی می‌گیرد و «حامل این نقش، حاکم خوانده می‌شود که صاحب قدرت حاکمه به شمار می‌رود» (هابز، ۱۳۸۱: ۱۹۲). در حالی که حاکمان می‌آیند و می‌روند و انبوهه واحد کسان بر اثر زاد و میر اعضای خود تغییر می‌کند، شخصیت دولت^۱ پایا بوده، تعهدات را تحمیل و حقا را فرای زندگی هر یک از شهروندان خود به اجرا درمی‌آورد (Skinner, 2009: 342-346 & 345). دولت شخصیتی ساختگی است که به‌راستی نمی‌تواند کارهایی را انجام و مسئولیت آن را پذیرا باشد، بلکه تنها شخصی که می‌تواند در چنین شرایطی اقدام کند، شخص اعتباری و مصنوعی حاکم است که نقش آن شخصیت‌بخشی یا نمایندگی از شخص ساختگی دولت است (Skinner, 2009: 347). کوتاه سخن، سیر فرگشت اندیشه مدرن دولت در نظریه هابز به نقطه کانونی خود می‌رسد و دولت سرشت خود را هم‌چون شخصیتی انتزاعی و ساختگی بازمی‌یابد. البته باید تیزبین بود که نظریه مصنوعی بودن دولت از زمان بیان برجسته آن از سوی هابز، همواره با نظریه‌های رقیبی همراه بوده است. در این باره خاصه انگاره دولت نزد جان لاک از نظرگاه تمایزات پیش‌گفته می‌تواند مطمح نظر قرار گیرد. در سامانه اندیشگانی وی، گرچه میان دستگاه و مناصب حکومتی و شخصیت طبیعی کسانی که این قدرت حکومتی را بکار می‌بندند، جدایی افکنده می‌شود و آنان اشخاصی عمومی پنداشته می‌شوند که قدرت قانونی بدان‌ها واگذار شده است، اما تمایز میان قدرت‌های اجتماع و قدرت‌های دولت در این ساختار اندیشه جایگاهی ندارد (لاک، ۱۳۹۲: ۲۶۹). باری، ویژگی انتزاعی و مصنوعی بودن دولت و جداسازی هم‌زمان آن از حاکم و اتباع، در کانون شناسه‌های برسازنده و هسته شالودین دولت مدرن قرار می‌گیرد. بدون داشتن چنین برداشتی از شخصیت دولت و حکومت، فهمی

بایسته دربارهٔ دولت مدرن شکل نخواهد گرفت.^۱ اما آن چه می‌تواند پرسش‌هایی را برانگیزد آن است که سرشت حاکمیت یا اقتدار والا به‌مثابهٔ دیگر بُن‌پارهٔ دولت مدرن چیست و از آن کدام شخصیت است؛ شخصیت ساختگی دولت، حاکم و یا اتباع؟ پاسخ به این پرسش، ما را وارد بخش بعدی این نوشتار می‌کند.

دولت مدرن دولتِ حاکم

بی‌گمان یکی از مهم‌ترین شناسه‌های دولت مدرن و شاید برجسته‌ترین آن‌ها، انگارهٔ حاکمیت است. اندیشهٔ دولت مدرن با ایدهٔ حاکمیت پیوندی تنگاتنگ دارد؛ چراکه خاستگاه و تاریخ آن با هستایش (تکوین) مفهوم حاکمیت شانه‌به‌شانه حرکت کرده است (هلد، ۱۳۹۴: ۱۵۷). این ویژگی دولت مدرن که به‌راستی باید از دیگر اشکال سنتی قدرت یا اقتدار جدا شود، در آغاز دوران مدرن و از خلال ستیز پادشاهان با اقتدار کلیسا و رقبای داخلی یعنی لردهای فئودال سر برآورد (Morris, 1998: 174). باید دقت داشت که تمرکز بر اندیشهٔ حاکمیت در مفهوم مدرن خود به‌مانند اقتداری والا که در گسترهٔ سرزمینی مشخص بکار گرفته می‌شود، نباید هم‌چون توافقی نهایی و بی‌مناقشه در گوهر این اقتدار نگریسته شود. بی‌گمان «حاکمیت مفهومی بی‌اندازه مهم است» (Kalmo & Skinner, 2010: 1) به‌گونه‌ای که این ابهام برخی از انگاره‌پردازان را به حدی آشفته کرده است که پیشنهاد حذف حاکمیت را از نظام اندیشگانی فلسفهٔ سیاسی به پیش کشیده‌اند (Maritain, 1951: 29). آن هنگامی که ژان بُدن در شش کتاب^۲ حاکمیت را «قدرت مطلق

۱. به بیان نلسون «ما امروز متوجه شده‌ایم که دولت یک مفهوم یا امر انتزاعی است، یک سازمان‌دهی و تنظیم مفهومی و ادراکی از جایگاه و حدود اقتدار حاکم. نیاز به وجود حکومت است تا این امر انتزاعی که دولت نامیده می‌شود به اعمال واقعی و بالفعل اقتدار حاکم بدل شود» (Nelson, 2006: 7).

2. Les Six Livres de la République

و پایای حکومت یک اجتماع» (جونز، ۱۳۵۸: ۶۵) و یا «اقتداری عالی، مطلق و همیشگی بر شهروندان و اتباع در یک کامن‌ولث» (اسکینر، ۱۳۹۳: ۴۴۰) در نظر گرفت، نخستین نشانه‌های پیدایش مفهوم مدرن حاکمیت پدیدار گشت. «در جهانی که خدا دیگر قادر به فراهم آوردن بنیانی مورد توافق برای زندگی سیاسی نبود، بدن می‌خواست ویژگی‌های مورد نظرش را به حاکمیت اعطا کند و آن را در جای خودش یعنی بر روی زمین و در چارچوب یک گستره سرزمینی مشخص قرار دهد» (Van Crevelde, 1999: 177). در شکل اجمالی که نگره وی برای ترسیم اندیشه مدرن حاکمیت نمایان ساخت، اقتدار حاکمیتی در یک مفهوم غیرشخصی ویژگی‌های خود را بازشناخت. دولت (کامن‌ولث) در انگاره بدن، گرچه به وسیله حکومت یا حاکم نمایندگی می‌شود، ولی با وجود این، از آن جداست؛ چراکه دولت ملک شخصی پادشاه یا حاکم، همانند آن‌چه در دوران فتودالی مشاهده می‌شد، نیست بلکه سرشت آن برساخته از قدرت عمومی همیشگی است که از طریق پادشاه به کار گرفته می‌شود... افزون بر این، جداپنداری دولت از جامعه نیز مطمح نظر بدن بوده است. اقتدار حاکمیتی هم‌چون موجودیتی ورا و فرای هر شخص موجود در جامعه پنداشته می‌شود (Nelson, 2006: 64). بدن شناسه نخستین این مفهوم از حاکمیت را همیشگی بودن آن می‌پندارد: «صفت نخست حاکمیت دائم بودن آن است، زیرا اگر قدرت فقط برای مدت معینی تفویض شود، نمی‌توان آن را قدرت حاکمه دانست» (جونز، ۱۳۵۸: ۶۵). وی در اشاره به ویژگی دائم‌بودگی، تمایزی میان حکومت و حاکمیت قائل می‌شود. حکومت از نظرگاه او قوه اجرایی و وظایف برآمده از حاکمیت است که کارکردش برای مدت محدودی است، در برابر، اما حاکمیت از نظر زمانی بی‌کران و همیشگی است (عنایت، ۱۳۴۹: ۱۷۴). اما آن‌چه در این باره بیشتر باید مورد توجه باشد، ویژگی مطلق‌بودگی حاکمیت است که از طریق آن، وی بنیادهای یک دولت مطلقه را فراهم می‌سازد. اقتدار حاکم مطلق است در این مفهوم که این اقتدار بدون هیچ‌گونه مسئولیت و

شرطی به وی واگذار شده است و به هیچ شخصی پاسخگو نیست مگر خداوند. بدین ترتیب حاکم دست کم در تعریف، مصون از ایستاده‌گری مشروع است (جونز، ۱۳۵۸: ۶۶ و اسکینر، ۱۳۹۳: ۵۴۳). نکته درخور توجه آن که وی مدعی است حاکمیت، سرشتی قانون‌گذار دارد. بدن پافشاری می‌کند که بنیادی‌ترین و مهم‌ترین حقوق حاکمیت، همان قدرت وضع قانون است (وینست، ۱۳۷۱: ۸۸). «نخستین نشانه شه‌ریار حاکم، قدرت وضع قوانین عمومی و خصوصی برای مردم است... بدون آن که به رضایت و تصویب مقامی برتر یا فروتر از خود نیازمند باشد» (جونز، ۱۳۵۸: ۶۶). البته به باور او، حاکم خود از هر پایبندی به پیروی از قوانین موضوعه کشور چه قوانینی که مربوط به پیشینیان است و چه قوانین مصوب خود، معاف است (اسکینر، ۱۳۹۳: ۴۴). افزون بر این، بدن در کتاب روش^۱ بر این نکته پای فشرده است که حاکمیت قابل واگذاری نبوده و نمی‌تواند به اشتراک گذارده شود.

اما پس از این، در نظریه هابز دفاع این بار پیچیده و برجسته‌ای از انگاره‌های مطلق‌گرا در خصوص دولت و حاکمیت صورت پذیرفت. انگاره‌های هابزی درباره چگونگی شکل‌گیری دولت و چیستی آن پیش از این به کوتاهی کاویده شد، آنچه باید در این باره مطمح‌نظر باشد ویژگی‌های حاکمیت از نظرگاه اوست. همانگونه که پیش از این اشاره شد هابز از رهگذر قرارداد اجتماعی و با آفرینش شخص ساختگی دولت و حاکم به‌عنوان نماینده این شخص، انگاره مدرن دولت را به پیچیده‌ترین و نیک‌پرورده‌ترین شکل خود بنیاد گذاشت. بر همین شالوده، اندیشه حاکمیت نزد او نیز انگاره حاکمیت مدرن است؛ در واقع، حاکمیت دولت^۲ و نه حاکمیت فرمانروا و یا اتباع، برساننده گوهر مدرن حاکمیت نزد اوست (Nelson, 2006: 61). باید تیزبین بود که چون شخصیت

ساختگی و انتزاعی دولت، خود قادر به کنش‌گری و از جمله کاربست حاکمیت نیست، بنابراین حاکمیت به دست مقام حاکم نماینده به کار گرفته می‌شود. پس از نظرگاه وی، این قدرت حاکمیتی به هیچ‌وجه شخصی نیست؛ قدرت تماماً متعلق به موقعیت «مقام حاکم نماینده است» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۴۱- هابز، ۱۳۸۱: ۳۰۱). از آن‌جا که دولت از رهگذر نماینده خود یعنی حاکم اقدام می‌کند، بنابراین حاکمیت اساساً به پیوند میان حاکم و اتباع بازمی‌گردد (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۹۴). شکل ساده‌تر این انگاره بدین ترتیب قابل بیان است که مردم شخصیت دولت را برمی‌سازند و او را مجاز می‌دارند که از رهگذر نماینده خود، شخص حاکم، اقتداری والا را در راستای تأمین امنیت و صلح آن‌ها بکار ببندد. کاربست این اقتدار، حاکم و مردم را در یک پیوند حاکمیتی قرار می‌دهد. نکته‌ای که نباید از آن گذشت این‌که حاکمیت در نزد هابز چیستی شخصی ندارد، بلکه همان‌گونه که بیان شد از رهگذر قرارداد و با رضایت اتباع، نه به شخص حاکم بلکه به مقام حاکم^۱ (چه یک شخص و چه جمعی از اشخاص) (هابز، ۱۳۸۱: ۲۰۲) به‌مثابه نماینده شخصیت انتزاعی دولت واگذار شده است. از این نگاه، حاکمان مالک حاکمیت نیستند، بلکه قدرت حاکمیتی به دلیل پیوندش با مقام (و نه شخص) در چارچوبی نهادی به کار گرفته می‌شود و بر همین بنیان از آن به حاکمیت دولت یاد می‌شود (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۸۸). چنین خوانشی زایشگر این بینش است که نباید میان مطلق بودن حاکمیت با اقتدارطلبی و تمامیت‌خواهی شخص (و نه مقام) حاکم خلط کرد. انگاره هابزی با گمانه دوم بیگانه است (پولادی، ۱۳۸۰: ۷۶) و هیچ‌وجه مشترکی با کاربست قدرت خودکامه ندارد (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۸۸).

اما در این‌جا باید به چند نکته اشاره کرد که رویکرد این نوشتار نسبت به حاکمیت را تا اندازه‌ای روشن می‌کند؛ نخست آن‌که، حاکمیت دارای دو سویه

۱. هابز در این‌جا به‌صراحت میان شخصیت طبیعی و شخصیت عمومی (مقام) حاکم جدایی انداخته است.

بسیار مهم است: بُعد سیاسی و جنبه حقوقی.^۱ معنای این دو چهره از حاکمیت در پارهٔ پسین این نوشتار بیشتر توضیح داده خواهد شد، اما آنچه باید مطمح نظر قرار گیرد آن است که نمی‌توان بدون در نظر داشتن چنین تمایزی به درکی ژرف از حاکمیت دست یافت (Simpson, 2008: 53-56). فروکاستن حاکمیت به اقتدار یا صلاحیت قانونی می‌تواند نمایانگر گونه‌ای بدفهمی از گوهر حاکمیت به‌مثابهٔ کانون امر سیاسی باشد؛ هرچند، توجه به حاکمیت سیاسی به هیچ‌روی نباید موجب کنار گذاردن سویهٔ حقوقی حاکمیت شود بلکه باید هوشیار بود که حکمرانی مبتنی بر قانون به‌صورت قابل توجهی وابسته به سازوکارهای کاربست قدرت سیاسی (و نه اقتدار) است. بر این آئین، باید به تمایز میان قدرت و اقتدار توجهی ویژه کرد. بدون قدرت، اقتدار امری تهی و بیهوده محسوب می‌شود. اقتدار، چارچوبی قانونی و رسمی محسوب می‌شود، ولی چنین چارچوبی همیشه در نسبت با قدرت سیاسی موجودیت یافته و دگرگون می‌شود. اقتدار سرشتی نامشروط دارد؛ بدان معنا که اقتدار یا وجود دارد و یا ندارد؛ اقتدار هم‌چون مجوزی است که یا صادر شده و یا نشده است. در حالی که قدرت امری ربطی و نسبی است که به توانایی، صلاحیت و ظرفیت مربوط می‌شود (Jackson, 2007: 15). دوم آن که دولت مدرن در این مفهوم دولت حاکم است که منبع انحصاری و فرجامین قانون درون گسترهٔ سرزمینی مشخص است و در برابر دیگر مراجع قدرت در داخل برتری خود را حفظ کرده و از سایر دولت‌ها در پهنهٔ جهان مستقل است. برتری و استقلال تنها به لحاظ نظری و تحلیلی از یکدیگر متمایز می‌شوند؛ در واقع، آن‌ها «دو روی سکهٔ واحد سیاسی و حقوقی هستند» (Jackson, 2007: 12). سوم، دولت حاکم، هیچ

۱. مک‌کورمیک با اشاره به این دو جنبه از حاکمیت باور دارد که مفهوم دولت حاکم در نخستین نگاه، دارای چهره‌ای ژانوسی (خدای دو سر) است. از نگاه وی، دولت حاکم در مرز میان امر سیاسی و امر حقوقی می‌پلکد. البته از دیدگاه مک‌کورمیک، هیچ‌یک از این دو جنبه را نباید به یکدیگر فروکاست (MacCormick, 1993: 11).

دلالتی بر گونه ویژه‌ای از حکومت، جمهوری، دموکراسی، سلطنت و دیگر اشکال ندارد؛ حاکمیت، بنیانی سیاسی و حقوقی است که انواع ناهمگون قانون اساسی یا گونه‌های مختلف حکمرانی می‌توانند بر مبنای آن شکل بگیرند؛ چهارم، دولت حاکم در معنای پیش‌گفته دست‌آخر مطلق و نامحدود است؛ چنین امری نباید منجر به نادیده انگاشتن محدودیت‌هایی گوناگونی شود که به‌ویژه قانون اساسی بر دولت وارد می‌آورد، بلکه باید دانست چنین محدودیت‌هایی سازوکارهای تعیین شده از طریق به کار گرفتن قدرت مؤسس در نسبت با دولت است؛ محدودیت‌هایی که همواره می‌توانند با استثناء مواجه شوند.

باید دانست باور به دولت مدرن به‌مثابه دولت حاکم با گستره فراخی از انگاره‌های متقابل روبرو شده است که با وجود گوناگونی بسیار و تفاوت‌های برجسته میان آن‌ها، همگی بیش‌وکم با هدف اثبات این ادعا که دولت مدرن، دیگر دولت حاکم نیست، بیان شده‌اند. دهش این انگاره‌ها در گفتمان حاکمیت با طرح مفاهیمی مانند «حاکمیت متأخر»،^۱ «حاکمیت در گذار»،^۲ «حاکمیت در بحران»،^۳ «پساحاکمیت»،^۴ «حاکمیت ورای دولت»،^۵ «حاکمیت چندپاره»،^۶ «حاکمیت منسوخ»،^۷ «حاکمیت تقلیل یافته»،^۸ «حاکمیت تضعیف شده»^۹ و مواردی از این دست، خودنمایی می‌کند. این نگره‌ها در پی زایش چالشی بنیادین برای حاکمیت هم‌چون شناسه کانونی دولت مدرن هستند و درواقع با نشانه گرفتن بن‌پاره حاکمیت، سر آن دارند که به‌گونه‌ای دولت مدرن را از مفهوم خود تهی کرده، الهه دولت حاکم را به برزخ کشانده و از آن انتقام بگیرند. ولی پرسش گشوده آن است که آیا آن‌ها توانسته‌اند از توان اقتدار

1. Late Sovereignty
2. Sovereignty in Transition
3. Sovereignty in Crisis
4. Post-Sovereignty
5. Sovereignty beyond the state
6. Fragmented Sovereignty
7. Obsolete Sovereignty
8. Diminished Sovereignty
9. Weakened Sovereignty

حاکمیتی دولت مدرن کاسته و آن را در تنگنا قرار دهند؟ کندوکاوی هر چند کوتاه در مهم‌ترین نظریه‌هایی که با هدف مناقشه در کانون دولت مدرن به‌سان دولت حاکم ارائه شده‌اند، می‌تواند دست‌کم تا اندازه‌ای برای پاسخ به این پرسش سودمند باشد.

الف - همگرایی‌های بین‌المللی؛ مورد اتحادیه اروپایی

این ادعا به‌صورت فزاینده‌ای مطرح شده است که واکاوی نمونه اتحادیه اروپایی نه تنها نمایانگر رویش گسترده وابستگی متقابل دولت‌ها به یکدیگر بوده، بلکه تأثیر شگرفی بر انگاره سنتی حاکمیت از راه آفرینش دگردیسی ژرف در مفهوم آن به‌جای گذاشته است (Kalmo & Skinner, 2010: 19). نیل والکر، پیدایش مواردی همانند اتحادیه اروپایی را هم‌چون یک سازمان سیاسی^۱ نوین نشانه‌ای برای گذار از دوره وستفالیایی حاکمیت^۲ به مرحله پساوستفالیایی حاکمیت^۳ قلمداد کرده است. دوره حاکمیت وستفالیایی «به سامان بین‌المللی دولت‌های حاکم که آرام‌آرام و با دشواری و ناهمواری‌های بسیار پس از معاهده صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ میلادی بنا نهاده شد، اشاره دارد. این ساختار بین‌المللی با دو چارچوب مکمل حقوقی مورد حمایت قرار می‌گرفت؛ حقوق اساسی به‌عنوان نظام حقوقی که بر نظم داخلی دولت‌های حاکم اعمال می‌شد و حقوق بین‌الملل که ارتباط میان دولت‌های حاکم را سامان می‌بخشید. ولی با وجود این ساختار دوگانه حقوقی، نظم وستفالیایی با یک پیکره یا موقعیت تک‌بعدی و یکپارچه از اقتدار حقوقی^۴ بازشناخته می‌شد» (Walker, 2003: 9). در برابر اما در دوران پساوستفالیایی، از ظرفیت سیاسی کارساز و کارآمد دولت با زایش و رشد پیکره‌های سیاسی نوین و از میان آن‌ها

-
1. Polity
 2. Westphalian Phase of Sovereignty
 3. Post- Westphalian Phase of Sovereignty
 4. One-dimensional Configuration of Legal Authority

اتحادیه اروپایی به شکل درخورتوجهی کاسته شده است، به گونه‌ای که این سازمان‌های نادولت^۱ به‌سان رقبای اقتدار حقوقی و سیاسی دولت مدرن نمود یافته‌اند. در این راستا یک نگره بر آن است که با اوج‌گیری انتقادهای گوناگون از حاکمیت به‌مثابه امری حاشیه‌ای و حشو، نوبت آن فرا رسیده است که از دست این مفهوم رهایی یابیم. مک‌کورمیک برجسته‌ترین مدافع پساحاکمیت^۲ ادعا کرده است «دگرگونی‌های ایجاد شده در قدرت‌های مشروطه داخلی و خارجی و قابلیت‌های سیاسی دولت‌های عضو در رابطه با اتحادیه اروپایی منجر به رهاسازی ویژگی‌های کلیدی حاکمیت در مفهوم سنتی آن شده است (MacCormick, 1999: 125). با این حال، چنین امری بی‌آنکه اتحادیه اروپایی به قدرت‌ها و ظرفیت‌هایی دست یابد که به گونه‌ای حاکمیت در مفهوم سنتی آن منجر می‌شود، رخ داده است (MacCormick, 2010: 151-152). در برابر مفهوم پساحاکمیت، نیل والکر، اندیشه حاکمیت متأخر را در بستر گونه‌ای «تکثرگرایی مشروطه»^۳ پی گرفته است.^۴ در واقع، تکثرگرایی مشروطه که فراهم‌کننده چارچوب نظری اندیشه حاکمیت متأخر است و دست‌کم به شکل کلی با برخی از تکثرگرایی‌های حقوقی هم‌پوشانی دارد، موقعیتی است که برابر آن دولت‌ها دیگر تنها بودگاه اقتدار مشروطه نیستند، بلکه آن‌ها اکنون با دیگر بودگاه‌های بالفعل یا پایگاه‌های بالقوه اقتدار مشروطه که برجسته‌ترین‌شان آن‌هایی هستند که در سطح فرادولتی جایابی شده‌اند مرتبط هستند. افزون بر

1. Non-State

2. See, MacCormick, N., *Questioning Sovereignty: Law, State and Practical Reason*, Oxford University Press, 1999, MacCormick, N., "Beyond the Sovereign State", *Modern Law Review*, Volume 56, Number 1, 1993, pp. 1-18 and MacCormick, N., "Sovereignty and after", in *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept*, Edited by Hent Kalmo and Quentin Skinner, Cambridge University Press, 2010, pp.151-168

3. Constitutional pluralism

۴. ایده تکثرگرایی مشروطه در اثر زیر بیان شده است:

Walker, N., "The Idea of Constitutional Pluralism", *Modern Law Review*, Volume 65, Number 3, 2002, pp.317-359

این، به پیوند میان دولت و پایگاه‌های غیردولتی نه به صورت سلسله‌مراتبی^۱ بلکه باید به شکل غیرسلسله‌مراتبی و افقی^۲ نگریسته شود. در قامت این پرداخت نظری، زبان حاکمیت متأخر، به جای حاکمیت و پسا حاکمیت، همانند زبان مدرنیته متأخر به جای مدرنیته و پسامدرنیته و یا سرمایه‌داری متأخر به جای سرمایه‌داری و پساسرمایه‌داری، خود را به رخ می‌کشد (Walker, 2003: 19).

باری، صرف نظر از این نکته که به هیچ‌روی نمی‌توان ویژگی مبتنی بر دولت‌محور بودن اتحادیه اروپایی و توافق داوطلبانه دولت‌ها را در زایش آن نادیده انگاشت، به نظر می‌رسد رویکردهایی که پیدایش این نهاد را هم‌چون بحرانی برای دولت حاکم و ادعاهای حاکمیتی آن در نظر گرفته‌اند، اگر نه بر فهمی نادرست از چیستی حاکمیت دولت، دست‌کم بر برداشتی فروکاست‌گرا از آن استوار شده‌اند؛ باید یادآور شد که هرچند دست‌یابی به مفهوم و برداشتی واحد از حاکمیت ناشدنی است (Kalmo & Skinner, 2010: 5). اما نباید این مفهوم را به صلاحیت^۳ صرف و نگره‌ای کاملاً حقوقی محدود کرد. از یک چشم‌انداز بسیار مهم، حاکمیت به مثابه قدرت واگذار شده از سوی اشخاص به هستومند (نهاد) انتزاعی دولت که از طریق مقام حاکم نماینده به کار گرفته می‌شود، سرشت سیاسی می‌یابد که با پشتیبانی قدرت مؤسس^۴، به دولت (حاکم) این امکان را می‌دهد تا تمامی سازوکارهای نهادی و صلاحیت‌های کاربست اقتدار را تعیین، اجرا و حتی آن‌ها را دگرگون (و یا معلق) سازد. بدین ترتیب «حاکمیت هم تجلی از قدرت رسمی است و هم محصول رابطه سیاسی. اولی (یعنی تجلی قدرت رسمی) با تمرکز بر وجوه نهادی و عمومی، تصویری حقوقی از حاکمیت ترسیم می‌کند. دومی (یعنی محصول رابطه سیاسی) نشانگر

-
1. Hierarchical
 2. Heterarchical
 3. Competence
 4. Constituent power

تصویری سیاسی است. برداشتهای حقوقی و سیاسی از حاکمیت به نوبه خود منعکس کننده توجه به دو موضوع صلاحیت و ظرفیت-اقتدار و قدرت-است» (لاگین، ۱۳۸۸: ۱۹۴-۱۹۵). سویه حقوقی حاکمیت که به صلاحیت مربوط می‌شود، با ویژگی قانون‌گذاری دولت پیوند خورده است، در حالی که جنبه سیاسی حاکمیت بر بنیاد رابطه سیاسی میان مردم و دولت، نمایانگر قدرت مؤسس است (لاگین، ۱۳۸۸: ۱۹۵-۱۹۷). این در حالی است که بخشی از گفتمان حاکمیت با تکیه بر مفهومی سیاست‌زدایی‌شده^۱ از اقتدار و یا برتری دادن به حاکمیت حقوقی در برابر حاکمیت سیاسی و گسترش حاکمیت قانون، حاکمیت را از بنیان سیاسی خود برون ساخته‌اند (Prokhovnik, 2007: 150). ولی «حاکمیت سیاسی، سرّی پایدار در کانون ساخت معنای حاکمیت است» (Prokhovnik, 2007: 155) زیرا به افشای یک شرط مهم حاکمیت که در گفتمان انگاره سیاسی از آن چشم‌پوشی شده است می‌پردازد؛ یعنی «امر سیاسی را بار دیگر به کانون بحث‌های مربوط به حاکمیت بازمی‌گرداند، توانی تازه به مفهوم حاکمیت می‌بخشد و آن را در مرکز پنداره سیاسی درباره توسعه رویه سیاسی و ظرفیت آن برای پُر بار ساختن معنای سیاست، جای می‌دهد» (Prokhovnik, 2007: 159). انگاره‌ای که امر سیاسی را در قلب مفهوم حاکمیت قرار می‌دهد، این امکان را فراهم می‌سازد تا از چارچوب اندیشه سنتی در باب حاکمیت که به صورت برجسته‌ای با آموزه حاکمیت قانون پیوند خورده است، پا را فراتر گذارد. در این چارچوب اندیشگانی، رویکرد حقوقی به حاکمیت؛ ضرورتاً چاره مشکلات را در آفرینش قواعد و هنجارهای قانونی جست‌وجو می‌کند حال آن‌که نگره سیاسی نسبت به حاکمیت، چاره را در برتری معنای سیاسی حاکمیت نسبت به معنای حقوقی از آن و شناخت چگونگی پنهان ماندن این معنای سیاسی از طریق نقش کلیدی در نظر گرفته

شده برای امر حقوقی در سنت دولت قانون‌مند مدرن می‌یابد.

در هر روی باید افزود که توجه به سرشت سیاسی حاکمیت، به معنای نادیده انگاشتن جنبه‌های حقوقی آن نیست، بلکه به‌مثابه پافشاری بر این نکته است که اقتدار نهایی قانونی که در تعیین صلاحیت‌های دولت نهفته است خود بر قدرت تصمیم‌گیری سیاسی قوه مؤسس در وضعیت استثنایی مبتنی است. از این روی، «قدرت مؤسس نمی‌تواند در یک هنجاری بنیادی مستحیل شود؛ زیرا این به معنای انکار تداوم پویایی سیاسی‌ای است که اساسی‌ترین انرژی دولت را فراهم می‌آورد. این مغالطه هنجارگرایی است؛ خلط قدرت مؤسس و قدرت مؤسس... قدرت مؤسس را نمی‌توان به‌طور کامل در هنجارها حل و جذب کرد... قدرت مؤسس قدرتی است که ویژگی‌های باز، موقتی و پویا بودن را به قانون اساسی می‌دهد، آن را نسبت به تغییرات اجتماعی پاسخ‌گو نگه می‌دارد و یادآور این نکته است که هنجار درنهایت، وابسته به استثناء است» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۲۴۹-۲۴۸). نظام‌های مشروطه که کوشش می‌کنند این مفهوم از حاکمیت را نادیده بگیرند، نمی‌توانند درک کنند که استثنا از زندگی کنار رفتنی نخواهد بود، حتی از طریق تعیین طرحی نظری که برای آن جایگاهی قائل نیست، گرچه چنین طرحی در یک قانون اساسی شکلی جای گرفته باشد. به بیان آگامبن وضعیت استثنایی، پیشاپیش در قلب دولت قانون نهفته است و به‌مثابه پارادایم بنیادین نظام حقوقی نمایان می‌شود (آگامبن، ۱۳۹۵: ۱۷ و ۲۹). اگرچه این امر بدان معنا نیست که در دولت مدرن اهمیت استثنا بیشتر از قاعده است. با وجود این، «حاکمیت قانون مدرن به استثنا نه به دیده یک مکمل ضروری برای قانون، بلکه به‌مثابه شکست و نقض آن می‌نگرد» (Kahn, 2011: 41). از نظرگاه حقوقی، یک قانون یا هنجار حقوقی تنها می‌تواند از قاعده دیگر استخراج شده باشد به‌گونه‌ای که سلسله‌مراتب قواعد حقوقی یا به قاعده شناسایی^۱ و یا به هنجاری

۱. ن. ک.: هارت، هربرت، (۱۳۹۵)، مفهوم قانون، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی، چاپ پنجم، صص ۱۹۹-۱۶۷.

بنیادی ختم می‌شود. ولی در رویکرد سیاسی به حاکمیت، هیچ هنجار بنیادینی جز تصمیم (اقتدار تصمیم‌گیری حاکم) وجود ندارد؛ یعنی تصمیم پیش از هنجار و برای آن وجود دارد؛ لحظه اراده (و تصمیم‌گیری) خرد را بنا می‌سازد به‌گونه‌ای که هنجار بدون تصمیم حیات ندارد؛ در جهان زنده قانون، تصمیم به اندازه هنجار مهم است. البته تصمیم بدان معنا که به‌وسیله یک هنجار تعیین نمی‌شود، اما نسبت به آن نیز خودسرانه و مستبدانه نیست. گرچه تصمیم تابع هنجار نیست، اما بدون ارجاع بدان نیز امری پوچ است؛ بر این پایه، در هنگامه تصمیم‌گیری حاکم، کاربست هنجاری خاص مشاهده نمی‌شود، اما کل نظام حقوقی در حال اعمال است؛ تصمیم حاکم به‌خاطر کل نظام وجود دارد؛ پس حاکم بیرون از قانون، اما برای قانون تصمیم می‌گیرد. قدرت حاکم فراتر از قانون و برای آفرینش و حمایت از قانون عمل می‌کند (Kahn, 2011: 41).

بر این بنیاد «هر هنجاری برای آن که در عمل موجودیت بیابد، به تصمیم وابسته است. کل نظام هنجارها-دولت به‌مثابه نظم نمادین- به تصمیم، یعنی تصمیم حاکم وابسته است» (Kahn, 2011: 52).

پیامد چنین نگرشی به حاکمیت برسازنده این ادعاست که در ارتباط با هم‌گرایی‌هایی بین‌المللی از گونه اتحادیه اروپایی، اقتدار فرجامین همچنان در دستان داور نهایی یعنی دولت قرار دارد. هیچ‌چیزی نمی‌تواند مانع از آن شود که دولت‌ها حاکمیت خفته خود را بیدار سازند و جوهره توافق بنیاد اتحادیه اروپایی را بدان یادآور شوند.^۱ به نظر می‌رسد در این زمینه نیز همچنان استثنا

۱. خارج شدن بریتانیا از اتحادیه اروپایی که تحت عنوان بریگزیت (Brexit) از آن نام برده می‌شود، می‌تواند به‌مانند نشانه‌ای از سرشت دولت‌محور همگرایی‌های جهانی شناخته شود. مردم بریتانیا با شرکت در همه‌پرسی سال ۲۰۱۶، در قاست قوه مؤسس سویه سیاسی حاکمیت ملی را در موقعیتی انضمامی به نمایش گذاردند. چنین واقعه‌ای افشاکننده خطای نظری برسازنده اتحادیه اروپایی است؛ یعنی این اندیشه که دوران دولت‌های ملی حاکم به سر آمده است و این که حاکمیت می‌تواند و باید تسهیم شود. بریگزیت نشان داد که حاکمیت پارلمان (آموزه بنیادین حاکمیت در بریتانیا) هرگز در این سال‌ها موردسازش قرار نگرفته بود؛ چرا که کنش پارلمان به‌عنوان نماینده مردم بریتانیا را وارد جامعه اروپایی کرد، امری که همواره می‌توانست با بازنگری مواجه شود که همین‌گونه هم شد. کندوکاو دقیق‌تر درباره

در مفهوم اشمیتی آن که بنا بر واکاوی‌ای که پیش از این ارائه شد بر سرشت نمایندگی قوه مؤسس استوار است، (Schmitt, 2008: 125-136) همه چیز را تعیین می‌کند. کاربست قدرت در این وضعیت، امری مبتنی بر اراده است و خرد و ماهیتی جدای از حقیقت وجودی خود ندارد؛ این قدرت در چارچوب تصمیمی نمود می‌یابد که در موقعیتی انضمامی و نه انتزاعی اتخاذ می‌شود (Kahn, 2011: 41-42). چنین امری نشان می‌دهد که گرچه برون‌رفت از یک سازوکار مبتنی بر همگرایی می‌تواند هزینه‌زا باشد، ولی برآورد هزینه - فایده کاملاً مقهور کنش ارادی انضمامی است. در ضمن، گرچه استثنا می‌تواند به‌سان امری تعریف شود که در آن، اساس یک سازمان سیاسی به‌مانند گونه‌ای از یک نظام، در خطر قرار می‌گیرد، اما باید دانست استثنا چیزی نیست که بتوان مفهوم مشخصی از آن ارائه کرد و یا انبوهه‌ای از شرایط را برگزید که استثنا در آن معنا بیابد. استثنا همواره مفهومی وجودی و هستی‌گرایانه^۱ است (Kahn, 2011: 45). بر همین شالوده، ممکن است از نظر یک دولت، ادامه همکاری در سازمان‌های بین‌المللی هم چون چالشی برای موجودیت سیاسی آن هم چون دولتی حاکم و نمایانگر وضعیتی استثنایی باشد. بدین آئین باید گفت حاکمیت دقیقاً در قدرت نهایی قوه مؤسس نهفته است؛ هم از این روی است که دولت هم‌چنان حاکم باقی می‌ماند، به‌گونه‌ای که دادگاه قانون اساسی آلمان در تصمیم مشهور خود دربارهٔ معاهدهٔ اتحادیهٔ اروپایی^۲ بیان داشت. از نظرگاه شورای قانون اساسی فرانسه^۳ نیز، حقوق اروپایی محدودیتی بر حاکمیت نیست.

ارتباط بریگزیت، حاکمیت ملی و اتحادیه اروپایی را در این نوشته بیابد:

Auer, S., "Brexit, Sovereignty and the End of an Ever Closer Union", in *Brexit: Sociological Responses*, Edited by William Outhwaite, Anthem Press, 2017, pp. 41-53.

1. Existential.

2. *Brunner v. the European Union treaty* [1994] 1 C.M.L.R. 57.

3. Constitutional Council, Decision 2004-505 DC, Treaty establishing a Constitution for Europe

افزون بر این، دادگاه قانون اساسی آلمان در رأی خود دربارهٔ معاهدهٔ لیسبون در سال ۲۰۰۹ بار دیگر از جایگاه

بلکه در برابر، حاکمیت ملی محدودیتی بر حقوق اروپایی است. حتی این آموزه که حقوق اروپایی بر حقوق داخلی برتری دارد، نمی‌تواند ناسازگار با حاکمیت ملی قلمداد شود، دقیقاً به این دلیل که این برتری خود سرانجام بر قوانین اساسی ملی استوار است (Troper, 2010: 142). بر این بنیاد، دولت یا حاکم است یا حاکم نیست، اما حاکمیتش نمی‌تواند محدود شود؛ آنچه از طریق سازوکارهای مربوط به اتحادیه اروپایی محدود می‌شود، صلاحیت دولت است، امری که در نهایت به حاکمیت سیاسی و توان قوه مؤسس وابسته است (Loughlin, 2003: 83). پس «از دیدگاه حقوق بین‌الملل حاکمیت در یک نظم مشخص مشروطه (قدرت مؤسس) نهفته نیست، بلکه در یک قدرت برساننده که اراده‌اش می‌تواند آن نظم را بپذیرد یا رد کند، جای گرفته است» (Roth, 2004: 1024). باید دانست تعهداتی که دولت‌ها برابر معاهدات بین‌المللی برعهده می‌گیرند، دست‌آخر به‌مثابه گونه‌ای بروز و ظهور ادعاهای حاکمیتی آن‌ها در گستره بین‌المللی محسوب می‌شود (Bartelson, 2006: 465).

ب - حقوق بشر

از نظرگاه برخی رویکردها، توسعه گفتمان حقوق بشر در جهان امروز نیز همچون مانعی در برابر ادعاهای حاکمیتی دولت مدرن جلوه کرده و اقتدار والای آن را ساییده است.^۱ شرح و واکاوی استدلال‌های مربوط به چنین ادعایی که هر

دولت حاکم به اتحادیه اروپایی نگریسته است. برابر با بند ۱۵۰ این تصمیم «معاهده لیسبون پیامدی درباره آفرینش یک دولت واحد و یا کم‌توان ساختن وضعیت یا کیفیت دولت بودن جمهوری فدرال آلمان ندارد. شناسایی شخصیت حقوقی برای اتحادیه اروپایی نیز به چنین نتیجه‌ای منتهی نمی‌شود. [پیش‌بینی] حق آزادانه برون‌رفت [از معاهده] دلیلی بر تأیید موجودیت هم‌چنان پابرجای حاکمیت دولت است. دولت‌های عضو هم‌چنان "ارباب معاهدات" باقی می‌مانند و هرگز صلاحیت صلاحیت خود یا صلاحیت مشخص ساختن حدود صلاحیت خود را به اتحادیه اروپایی اعطا نمی‌کنند...»

BVerfG 2 Bv E 2/08, 30 June 2009.

1. See for example, Clunan, A. L., "Redefining Sovereignty: Humanitarianism's

یک برداشت یا جنبه‌های گونه‌گونی از اندیشه حقوق بشر و به‌ویژه مفهوم حاکمیت را مطمح نظر قرار داده‌اند، از گستره این نوشتار خارج است؛ آن‌چه در این‌جا باید به طرح هرچند کوتاه آن همت گمارد بر این واقعیت استوار است که بسیاری از رویکردهای مبتنی بر فرسایش حاکمیت دولت‌ها در برابر حقوق بشر نقش دولت حاکم در فراهم آوردن تضمین‌های لازم برای شناسایی، رسمیت بخشیدن و اجرایی ساختن حق‌ها و آزادی‌های بشر را نادیده انگاشته‌اند؛ ولی باید دانست که حمایت از حق‌های بشر به‌شدت وابسته به ظرفیت دولت‌های حاکم و مسئولیت حکومت‌های آنان است؛ یعنی «هیچ جایگزین مسلم و بی‌چون‌وچرای برای حاکمیت دولت به‌مثابه گونه‌ای سازمان‌بندی سیاسی و حقوقی جهت فراهم آوردن بهترین تضمین کرامت، آزادی و امنیت بشر وجود ندارد» (Jackson, 2007: 122). در واقع، گرچه شاید بتوان از سویی‌ای نظری، حق‌های بشر را جدای از حاکمیت دولت پنداشت و استدلال کرد که چنین حق‌هایی تنها به دلیل ویژگی انسان بودن به همگان تعلق گرفته است و ارتباطی با ویژگی آن‌ها به‌مثابه شهروند دولت ندارد اما در عمل، حاکمیت و حقوق بشر به هم وابسته‌اند، یا بهتر است گفته شود که حقوق بشر به حاکمیت وابسته است؛^۱ به بیانی دیگر «حق‌های بشر دارای اهمیت عملی

Challenge to Sovereign Immunity”, in *Negotiating Sovereignty and Human Rights: Actors and Issues in Contemporary Human Rights Politics*, Edited by Noha Shawk and Michaelene Cox, Ashgate Publishing Limited, pp. 7-25, Reisman, W. M., “Sovereignty and Human Rights in Contemporary International Law”, *American Journal of International Law*, Volume 84, 1990, pp.866-876.

۱. هدایت‌الله فلسفی این ادعا را چنین صورت‌بندی کرده است: «در نفس «حقوق بشر» پارادوکسی آشکار وجود دارد، زیرا هم از ارزش‌های متعالی خبر می‌دهد، هم از ملاک سیاسی. «حقوق بشر» اساساً ترجمان ملاک‌هایی است بیرون از حوزه سیاست. این ملاک‌ها درست مقابل «سیاست»، خصوصاً سیاست‌های دولتی صف‌آرایی کرده‌اند. اما آن‌چه اصطلاحاً به «حقوق بشر» شهرت یافته است و روشی که با آن می‌توان این حقوق را فهمید، حدی بر آن گذاشت، آن را طبقه‌بندی کرد و نهایتاً به اجرا گذاشت، کار سیاست است.» دست‌آخوری حقوق بشر را واجد «طبیعت درمان‌ناپذیر سیاسی» دانسته است. فلسفی، هدایت‌الله، «حقوق بشر: جدال حق و سیاست»، پیش‌درآمدی بر: قاری سیدفاطمی، سیدمحمد، (۱۳۹۵). حقوق بشر در جهان معاصر، دفتر دوم، جستارهایی تحلیلی از حق‌ها و

هستند، چراکه آن‌ها از طریق قوانین موضوعه چه در حقوق داخلی و چه در حقوق بین‌الملل مورد شناسایی قرار گرفته‌اند. تا جایی که مربوط به اجرای حقوق بشر می‌شود، این (اجرای حقوق بشر) مسئولیت اصلی و ابتدایی دولت‌های حاکم و سازمان‌های بین‌المللی است که از سوی آن دولت‌ها آفریده شده‌اند. بیرون از نظام دولت‌های حاکم هیچ تضمینی برای حقوق بشر وجود ندارد؛ هیچ سازمان دیگری چه عمومی و چه خصوصی دارای اقتدار بایسته برای اجرای این حق‌ها نیست» (Roth, 2004: 1034). بر این بنیاد، پافشاری بر جنبه‌های اخلاقی حق‌های بشر و ادعای احترام بدان‌ها هم‌چون وظیفه‌ای اخلاقی، فراهم‌کننده تضمین واقعی و مؤثر برای آن‌ها نیست. از این واقعیت نباید گذار کرد که امر سیاسی در کانون حاکمیت دولت مدرن جای داشته و سرشت راستین آن را بازمی‌نماید. نباید حق‌های بشر را ادعاهایی دانست که فرای امر سیاسی قرار می‌گیرد و آن را تحدید می‌کند (لاگلین، ۱۳۸۸: ۲۰۰). نگرش سیاسی به حاکمیت نشان می‌دهد که حق‌های بشر از طریق قدرت حاکمیتی در چارچوب قوانین و مقررات مورد شناسایی قرار گرفته و حمایت می‌شوند. «دولت‌های با حاکمیت پایدار امکان ایجاد نظام حق‌های ملی را فراهم می‌کنند و از این راه آن‌ها به‌مثابه مهم‌ترین پشتیبان حق‌های بشری باقی می‌مانند. بسیار آرمان‌گرایانه خواهد بود که در پی دورانی فرای حاکمیت دولت باشیم؛ ما نیاز داریم به‌جای آن‌که حاکمیت دولت را به‌مثابه اصلی منسوخ بپنداریم، سپاس‌گزار حاکمیت دولت تا جایی که پایه‌ای برای نظم بین‌المللی است و هم‌چنین نظام‌های مشروطه ملی که بهترین تضمین حق‌های بشر را فراهم می‌کنند، باشیم» (Ignatieff, 2000: 302). البته موضوعه‌سازی حق‌ها و تضمین اجرای آن‌ها (در نظام حقوقی بین‌الملل و نظام حقوق داخلی) همواره تحت شمول گوهر حاکمیت به‌مثابه قدرت تصمیم‌گیری در وضعیت استثنایی

است؛ امری که خود ریشه در پویایی قدرت سیاسی در اثر برخورد با ضرورت‌های پیش‌آمده دارد.^۱ باید دانست در چارچوب حقوق بین‌الملل، نهادهای پیش‌بینی شده همانند دادگاه اروپایی حقوق بشر تماماً مبتنی بر کنش‌گری آزادانه و داوطلبانه دولت‌ها بوده و هر آن می‌تواند بر مبنای مقتضیات برخاسته از چیستی سیاسی قدرت حاکمیتی دولت، کارآیی اثربخش خود را از دست دهد.^۲

پ - پسامدرنیسم و جهانی‌شدن

باید به صورت کوتاه اشاره کرد که در چارچوب مفهومی اندیشهٔ پسابنیان‌گرا^۳ نیز مفهوم دولت حاکم به چالش کشیده است (Lipping, 2010: 186-204). به نظر می‌رسد چنین نگره‌ای با آماج قرار دادن مفهوم امر سیاسی به مثابهٔ کانون حاکمیت دولت مدرن، در پی بازاندیشی و بازکاوی سرشت حاکمیت در چارچوبی خارج از دولت مدرن است. بر این پایه، گسست پیوند میان حاکمیت و دولت مدرن و بازسازی حاکمیت خارج از این گسترهٔ سنتی تنها چاره برای حفظ مفهوم حاکمیت در برداشتی معنادار پنداشته شده است (Lipping, 2010: 186). چنین رویکردی با در نظر داشتن امر سیاسی همچون مفهومی دارای ابعاد نامعلوم، غیرقابل پیش‌بینی و غیرقطعی که ضرورتاً چیستی ناقص، ناپایدار و مناقشه‌انگیز همهٔ ساختارهای اجتماعی را آشکار می‌سازد و کاربست مبانی اندیشه سیاسی پسابنیان‌گرایی همچون به پرسش گرفتن پیایی اشکال

۱. از نظرگاه برخی، با رخداد حادثهٔ یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا، پژواک استدلال اشیمیت دربارهٔ تفسیری گسترده از قدرت سیاسی در شرایط اضطراری به گوش می‌رسد (Roth, 2004: 1022).

۲. ایگناتیف ضمن پذیرش محدودیت‌های وارد بر کاربست حاکمیت دولت در اثر حقوق بشر، اما با استفاده از تعبیری جالب ادعا کرده است که «تنظیمات پیش‌فرض نظم بین‌المللی بر حمایت از حاکمیت دولت قرار گرفته است» (Ignatieff, 2000: 297).

متافیزیکال شالوده- همانند کلیت، عام‌گرایی و جهان‌شمولی، چپود، اساس-، (Marchart, 2007: 2) به پرورش دهش هانا آرت و کارل اشمیت درباره مفهوم امر سیاسی به‌سان مفهومی که دربردارنده عناصر همگانیت و گشودگی (عموم)^۱ است، پرداخته و پیشنهاد کرده است که چنین بینشی سرخ‌هایی را درباره توجه به گوناگونی پیوندهای اجتماعی و سیاسی فراتر از گستره دولت سرزمینی در اختیار قرار می‌دهد؛ بنابراین، امر سیاسی «سرشت و گستره مرجع (موضوع) مخصوص به خود ندارد» (Lipping, 2010: 191) و هم‌چون «نامی است که آن‌سوی آن یک ابژه غیرقابل بازنمایی یعنی امکان بی‌پایان هر چیزی وجود دارد»؛ (Lipping, 2010: 192) بر این آئین، «امر سیاسی از چنگ دولت خارج شده» (Lipping, 2010: 194) و در «یک گشودگی بنیادین معینی از فضای عمومی» (Lipping, 2010: 200) یعنی «فضای پس‌بنیادی ربطی امر سیاسی، مفاهیم [از جمله حاکمیت] مختصات و دلالت‌های خود را از دست داده و تبدیل به عناصر افتراقی یک چارچوب مفهومی نوین می‌شوند که در آن کانون پیشین (مطلق‌گرایی) ساختار سیاسی به افقی روشن و درخور فهم تغییر می‌یابد- به یک مفهوم مرزی در برداشت اشمیتی- که به هویت خود، آگاه شده و انسجام جامعه سیاسی را تضمین می‌کند» (Lipping, 2010: 200).

برخی رویکردها نیز با ادعای زوال امر سیاسی و بنابراین، حاکمیت سیاسی، از پایان دولت مدرن به‌مثابه دولت حاکم سخن به میان آورده‌اند. آنتونیو نگری و مایکل هارت با ارجاع گسترده به اندیشه‌های میشل فوکو درباره زیست قدرت،^۲ هنر حکمرانی^۳ و قدرت انضباطی،^۴ ایده امپراتوری جهانی را به‌سان امری که «گذار به آن در تاریخ روشن حاکمیت مدرن صورت می‌پذیرد» (Hardt & Negri, 2000: xii) توصیف کرده‌اند. از نظرگاه آنان، «شکل



1. Publicity or Openness (Öffentlichkeit)
2. bio-power
3. Governmentality
4. Disciplinary Power

نوین حاکمیت انبوهه‌ای از اندام‌واره‌های ملی و فراملی است که پیرامون منطق واحد فرمانروایی گردآمده‌اند» (Hardt & Negri, 2000: xii). امپراتوری بر پایه تولید زیستی سیاسی^۱، تولید خود زندگی اجتماعی که در آن امر اقتصادی، امر فرهنگی و امر سیاسی به شکل گسترده‌ای با یکدیگر هم‌پوشان بوده و هم‌دیگر را در برمی‌گیرند، عمل می‌کند (Hardt & Negri, 2000: xiii & 41) به بیانی دیگر، در این برداشت، دگردیسی زیستی سیاسی مفهوم حاکمیت از نظریه فوکویی مطمح توجه قرار گرفته است: «همان‌گونه که فوکو به ما آموخته است، باید دوباره به اندیش‌زایی کردن ویژگی حکومت پردازیم، به‌گونه‌ای که ملاحظات خود را درباره کنش‌های حاکم از زمینه تولید قوانین و مقررات به زمینه تولید هنجارها یا نظام‌ها تغییر دهیم. این امر، گونه‌ای از پویایی نوین نظام‌هاست که در بافت یگانه واقعیت اجتماعی رخنه می‌کند و منجر به دگردیسی قانون از یک ماشین انضباطی به دستگاه کنترل و حکمرانی می‌شود» (Negri, 2010: 205). پس گذار از جامعه انضباطی^۲ به جامعه کنترلی^۳ که مبتنی بر سرشت زیستی سیاسی پارادایم نوین قدرت است، برساننده مفهوم حاکمیت امپراتوری است (Hardt & Negri, 2000: 22-27). بر همین اساس، امپراتوری، دستگاه فرمانروایی غیرمتمرکز و بی‌سرزمین مشخص است که هویت‌های چندتبار، سلسله‌مراتب‌های انعطاف‌پذیر و مبادلات متکثر را از طریق تنظیم و تعدیل شبکه‌های سلطه سازمان‌دهی می‌کند (نگری و هارت، ۱۳۹۱: ۲۷). «موضوع حکمرانی امپراتوری زیست اجتماعی در کلیت خویش است و از همین‌رو نمودار شکل نمونه‌وار زیست قدرت است» (نگری و هارت، ۱۳۹۱: ۳۰). از این نگاه، ویژگی جامعه پسامدرن و امپراتورپایی نحیف شدن امر سیاسی است؛ بر این اساس، مکان سیاست دیگر



1. Biopolitical
2. Disciplinary Society.
3. Society of Control.

فعلیت و واقعیت خود را از دست داده است (نگری و هارت، ۱۳۹۱: ۲۷۱). بر این بنیاد، «در فضای سیال امپراتوری، هیچ مکان قدرتی وجود ندارد- امپراتوری همه جا هست و هیچ جا نیست. امپراتوری یک ناکجاآباد یا بهراستی یک نامکان است» (Hardt & Negri, 2000: 190). شاید بتوان سیمای نوین حاکمیت را که توسط نگری و هارت به مثابه همآورد حاکمیت مدرن (دولت حاکم) معرفی شده است با اشاره به این ویژگی‌ها بهتر بازشناخت: حاکمیت امپراتوری هم‌چون بازنمایی آمیزش قدرت‌های اقتصادی و سیاسی پدیدار می‌شود (Hardt & Negri, 2000: 354)؛ دوگانه امر عمومی و امر خصوصی را از میان برمی‌دارد (Hardt & Negri, 2000: 188-189)؛ پیوند حاکمیت با گستره سرزمینی شناخته شده را می‌گسلد (Hardt & Negri, 2000: xii) و از پایان یافتن دولت مدرن در عصر جهانی شدن و حکومت شرکت‌ها و نهادهای فراملی بر روی زمین خبر می‌دهد (Hardt & Negri, 2000: 324).

باری، واکاوی رویکردهای پسامدرن و از جمله اندیشه‌های نگری و هارت که دارای گستردگی درخور توجه و آمیزشی از ایده‌ها و انگاره‌های گونه‌گون است، مجال دیگری و توانی افزون‌تر را طلب می‌کند؛^۱ آن‌چه باید بدان توجه داشت آن است که از دیدگاه این مقاله، هنوز هم چارچوب مدرن حاکمیت در کانون جهان کنونی قرار دارد؛ همچنان دولت‌های مدرن به منزله دولت‌های حاکم، قواعد بازی در دنیای امروزی را تعیین می‌کنند.^۲ گرچه دگردیسی‌های قابل

۱. برای مشاهده نقدی نیرومند از ایده امپراتوری هارت و نگری، ن.ک: موفه، شانتال، (۱۳۹۱)، درباره امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری، تهران: نشر رخداد نو، چاپ اول، صص ۱۱۸-۱۱۰.

۲. «در پانصد سال اخیر، واقعیت بزرگ سیاسی تاریخ جهان، پیدایش جهانی متشکل از دولت‌ها از یک جهان مرکب از امپراتوری‌هاست، چنین واقعیتی- بسیار بیشتر از گسترش دموکراسی، بیشتر از ملی‌گرایی، بیش از زبان حق‌ها و حتی بسیار بیشتر از جهانی شدن- اساساً سرشت جهان سیاسی را که ما در آن زندگی می‌کنیم، تعیین می‌کند.» (Armitage, 2005: 1).

توجهی (ازجمله جهانی‌شدن) در پهنه بین‌المللی رخ نموده است که هم‌چون چالشی برای دولت حاکم نمودار گشته‌اند،^۱ اما این رخدادها و بازیگران نادرلت برخاسته از آن‌ها نمی‌توانند جایگزین دولت‌های حاکم در ایفای نقش‌های حیاتی آن‌ها و به‌ویژه تأمین امنیت برای شهروندان باشند. دقت نظر در پدیده‌هایی همچون تروریسم به‌مانند یک وضعیت استثنایی و اقدامات دولت‌ها برای رویارویی با آن، سوبه تعیین‌کنندگی قدرت حاکمیتی آن‌ها را به‌خوبی نشان می‌دهد. جهان دولت‌های حاکم به امپراتوری یا فدراسیون جهانی تبدیل نشده است. «جهان سیاسی هم‌چنان به‌مثابه نظامی ناسالارگرایانه از کشورهای خودسالار برساخته شده است. دولت‌ها هنوز حاکم هستند در این معنا که مرزهای سرزمینی‌شان، گستره اقتدار انحصاری آن‌هاست. آن‌ها هم‌چنان دارای استقلال مشروطه هستند که آزادی وضع قوانین، سازماندهی و کنترل نیروهای نظامی و پلیس، جمع‌آوری مالیات، آفرینش و مدیریت نظام پولی خود، تعیین سیاست‌های داخلی و خارجی‌شان، برقراری روابط دیپلماتیک با حکومت‌های بیگانه، سازمان‌دهی و پیوستن به سازمان‌های بین‌المللی و خلاصه حکومت بر اساس ایده‌ها، منافع و ارزش‌های خودشان را به آن‌ها اعطا می‌کند» (Jackson, 2007: 149). بایسته دقت است که پیش‌انگاشته جهانی‌شدن، وجود نظام دولت‌هاست. ساختار دولتی، فضایی را برای کنش‌گری فراملی می‌گشاید و تضمین می‌کند. این نظام است که امکان انجام دادوستدهایی را در سطح بین‌المللی فراهم می‌سازد. کنش‌گران و سازمان‌های نادرلت درون چنین ساختاری و نه خارج از آن به کوشش می‌پردازند؛ آن‌ها در فضای صلح و امنیتی که دولت تأمین کرده است، کارکردهای خود را به انجام می‌رسانند (Jackson, 2007: 154).



۱. برای آشنایی با انگاره‌ای که حاکمیت دولت‌ها را در عصر جهانی‌شدن رو به زوال می‌پندارد، ن.ک.:

Sassen, S., (1996), *Losing Control? Sovereignty in an Age of Globalization*, Columbia University Press.

گستره‌مندی دولت حاکم^۱ دولت مدرن هستومند (نهاد) حاکم گستره‌مند^۲ است (Pierson, 2004: 9); این بدان معنی است که افراد درون یک گستره (سرزمین) مشخص و نه فراتر از آن، سرسپرده حاکمیت دولت هستند. سرزمین، فضایی است که در آن حاکمیت بکار گرفته می‌شود یعنی «سرزمین محدوده فضایی^۳ حاکمیت است؛ پس حاکمیت بر فراز سرزمین اعمال می‌شود» (Elden, 2013: 329). بر این آئین، کاربست حاکمیت در روزگار مدرن گستره‌مند است؛ جوامع سیاسی مدرن دارای سرزمین‌های مشخص و تعریف شده هستند. رنگ‌ها و خطوط مندرج در نقشه‌های مدرن مفهوم ویژه و آشنایی دارند و آن این‌که در چارچوب مرزهای دولت، دستگاه واحد حکمرانی وجود دارد و اقتدار بیش‌و کم نسبت به همه افرادی که درون مرزهای سرزمینی دولت هستند، اعمال می‌شود. بدین ترتیب، حکمرانی سرزمینی مستلزم کاربست قانون بر افرادی است که درون این مرزها می‌زیند؛ در این جا جغرافیا اهمیت نوینی بدست می‌آورد و آن نقشی است که در گستره‌مند (سرزمین‌محور) ساختن^۴ اجبار سیاسی اجرا می‌کند (Morris, 2004: 157).

همان‌گونه که پیش از این و در جستار مربوط به حاکمیت اشاره شد، برخی دگردیسی‌های رخ داده در جهان معاصر و از جمله هم‌گرایی‌های بین‌المللی همانند اتحادیه اروپایی^۵ و جهانی‌شدن بحث‌های گونه‌گونی را درباره ادعاهای سرزمینی دولت مدرن به میان آورده‌اند. در واقع، چنین پیرسمن‌هایی به شکل بسیار فزاینده‌ای گستره‌مندی دولت مدرن و انحصاریت سرزمینی آن را به چالش

1. Territoriality of Sovereign State
2. Territorial
3. Spatial Extent
4. Territorialization

۵. برای مطالعه‌ای جامع درباره گستره‌مندی دولت و اتحادیه اروپایی ن.ک.:

State Territoriality and European Integration, Edited by Michael Burgess and Hans Vollaard, New York, Routledge, 2006

کشیده‌اند.^۱ در پاره‌های پیشین گفته شد که والکر، در نظام پساوستفالیایی و با پیدایی بسیاری از سازمان‌های سیاسی نادولت، تردیدی جدی بر ویژگی انحصاری ادعاهای گسترده‌محور دولت روا داشته است. وی بر آن است که در جهان چندبُعدی پساوستفالیایی، مرزها هر چه بیشتر ظریف و پیچیده شده‌اند. از نظرگاه والکر نه تنها میان دولت‌ها، بلکه بین دولت‌ها و سازمان‌های سیاسی نادولت، میان گونه‌های مختلف این دست سازمان‌ها و حتی بین اتحادیه اروپایی و دولت‌های عضو آن، مرزهایی وجود دارد (Walker, 2003: 25). از سوئیة ویژگی‌های عمدتاً مالی و اقتصادی نیز این استدلال طرح شده است که جهانی‌شدن فرساینده ادعاهای حاکمیتی دولت بر مبنای اصل گسترده‌مندی است. در واقع، آنچه را که جهانی‌شدن پیش روی ما نهاده «گسترده‌زدایی»^۲ ادعاهای مبتنی بر اقتدار دولت است» (Helleiner, 1999: 150). این رویداد نوپدید؛ فریافت‌های مربوط به سرزمین، مرز، کشور، قلمرو و ناحیه را به چالش کشیده و مدعی گسترده‌زدایی و فرسایش مرزهاست (کاویانی‌راد، ۱۳۹۳: ۵۵). نیازی نیست که استدلال‌های پیشین دوباره تکرار شود که فضای ایجاد شده برای همگرایی‌های بین‌المللی و هم‌چنین محیط رشد کنش‌های فرادولتی همگی مبتنی بر یک چارچوب دولتی از پیش موجود هستند که چنین امکان‌هایی را فراهم کرده است. هنوز هم گسترده‌مندی دولت‌ها و ادعاهای سرزمینی آن از اهمیت بسزایی برخوردار است.

سوژگی مدرن و تبعه سرسپرده
دولت مدرن، آفرینش‌گر اتباعی است که همواره خواستار وفاداری و سرسپردگی آنان به اقتدار حاکمیتی خویش است (Morris, 1998: 45)). در

۱. استدلالی گسترده درباره گسست میان سرزمین و دولت حاکم را در اثر زیر بیابید:

Murray, W.E., (2006), *Geographies of Globalization*, London and New York: Routledge.

2. Deterritorialization

فرآیند شکل‌گیری دولت مدرن، سوژگی^۱ یا سیاسی کردن اتباع^۲، به‌مثابه امری است که در پیوند میان دولت و افراد رخ می‌نماید و آنان را به گروه واحد و همگنی از اتباع سیاسی تبدیل می‌کند که سرسپرده شخصیت انتزاعی دولت هستند (de Carvalho, 2016: 58)، هم‌چون ویژگی برجسته دولت مدرن به شمار آمده است. بر این بنیاد، از نظرگاه دولت، افراد در درجه نخست، تابعان آن به شمار می‌آیند (Poggi, 2003: 39). اریک رینگمار مفهوم سوژگی را این‌گونه تبیین کرده است: «تنگناهای سختی بر توانایی انسان دوران نو زایش برای شکل بخشیدن به خویشتن خود وجود داشت، نه افراد و نه دولت‌ها در عمل نمی‌توانستند هر آن‌چه می‌خواهند انجام دهند. به‌زودی آشکار گشت که آزادی هر فرد به‌شدت از طریق قدرتی که دولت بر آن بکار می‌گرفت، محدود شده است و قدرت هر دولت نیز به‌نوبه خود به‌واسطه قدرت دیگر دولت‌ها به‌صورت بنیادین محدود شده است. شاید ما بتوانیم بگویم سرشت انسان و دولت هر دو از خلال یک فرآیند سوژگی شکل گرفته است - انسان فرمانبردار دولت شده و از یکپارچگی خویش هنگام تبعیت از تکنیک‌های قدرت بکار گرفته شده به‌دست دولت، آگاه است و دولت نیز به یک تابع بدل شده و از وحدت خود هنگامی که تابع تکنیک‌های قدرت دیگر دولت‌هاست، آگاهی یافته است» (Ringmar, 1996: 444-445). البته سازوکار آفرینش اتباع وفادار در تاریخ پیدایی دولت مدرن، تدریجی و بسیار درازآهنگ بوده است؛ استریر باور دارد که «مهم‌ترین و مبهم‌ترین آزمون شناسایی دولت جابه‌جایی وفاداری از خانواده، جامعه محلی یا سازمان دینی به دولت است و این که دولت اقتدار اخلاقی به‌دست آورد تا ساختار نهادی و انگاره برتری حقوقی‌اش را پشتیبانی کند. در پایان این فرآیند، اتباع این اندیشه را می‌پذیرند که منافع دولت باید

غالب شود و حفظ دولت عالی‌ترین خیر اجتماعی است؛ اما این تغییر معمولاً بسیار تدریجی است به طوری که مستند کردن فرآیند بسیار دشوار است. وفاداری به دولت در درجه اول اهمیت و احساس بهتری بود. تقریباً هم‌عرض و درجه انسان‌دوستی بود ... دولت، در مقایسه با دیگر اجتماعات کم‌انسانجام، صلح و امنیت بیشتر و موقعیت‌های بیشتری برای زندگی خوب فراهم می‌کرد؛ پس حمایت از آن ضروری بود» (استریر، ۱۳۹۵: ۴۰-۴۱). باید به این نکته اشاره کرد که پدیداری وفاداری افراد به دولت، فزون بر روی گردانی از سرسپردگی به خانواده یا نهادهای دینی، گام پیشینی دیگری نیز طی کرده و آن فرگشت تبعیت از پادشاه یا شهیار به هستومند (نهاد) انتزاعی دولت بوده است. در واقع، اتباع شخصی پادشاه اندک‌اندک در زمره اتباع دولت قرار گرفتند و تابعیت سیاسی اهمیتی را که امروزه داراست، به دست آورد (de Carvalho, 2016: 58).

پیش از این و در بحث از شناسه حاکمیت، نشان داده شد که انگاره‌های هابزی و نوهابزی دولت به میزان قابل توجهی به سرسپردگی بی‌چون وچرای اتباع در برابر حاکم (هستومند انتزاعی دولت) گرایش دارند. اشمیت نیز با بهره‌گیری از اندیشه‌های هابز بر وفاداری شهروندان به دولت در ازای حفاظت از آنان و فراهم آوردن صلح و پایداری پای‌می‌فشرد. از نظرگاه وی «هیچ صورتی از نظم و هیچ مشروعیت یا قانون‌مندی‌ای نمی‌تواند بدون محافظت و اطاعت وجود داشته باشد» (اشمیت، ۱۳۹۳(الف): ۵۸- اشمیت، ۱۳۹۳(ب): ۴۰-۴۱). پائول کاهن نوآشمیتی معاصر نیز با اشاره به ویژگی قربانی شدن شهروند در راستای اهداف دولت، شناسه برساننده سیاست مدرن را در سپردگی محض اتباع به دولت سراغ می‌کند. وی باور دارد که «اگر ما نقش خشونت دولت را به‌عنوان نمود سرشت سیاسی کمتر از قانون ندانیم، آن‌گاه باید برای خود چشم‌اندازی متفاوت از آنچه انگاره سیاسی لیبرال پیشکش می‌کند، فراهم سازیم. ما باید فرایافت الهیات سیاسی را مدنظر قرار دهیم، بدان دلیل که

خشونت سیاسی به گونه‌ای از جان‌فشانی و قربانی شدن بدل شده و هم‌چنان نیز پایدار است. چنین امری، چیز پنهانی نیست بلکه در گفتمان سیاسی متداول ما مورد ستایش قرار گرفته است: خدمت به دولت و جان‌فشانی برای آن به صورت معمول به مثابه قربانی شدن نهایی شناخته می‌شود» (Kahn, 2011: 7). از دیدگاه وی دولت مدرن خود را همچون ارزش غایی و فرجامین در برابر شهروندان متجلی می‌سازد و از این روی خواستار قربانی شدن زندگی آنان است (Kahn, 2005: 12). چنین دهش‌هایی گرچه می‌توانند گونه‌ای از بینش‌های ژرف را درباره گوه‌ر دولت و ارتباط آن با افراد به ارمغان آورند، ولی با وجود این به صورت فزاینده‌ای از سوی رویکردهایی که چپود شهروندان را از وضعیت تبعیت کامل متمایز می‌سازند، مورد انتقاد واقع شده‌اند. بر این بنیاد، «ویژگی کلیدی معرف شهروندی که آن را از تابعیت^۱ صرف متمایز می‌کند، وجود یک اخلاق مشارکت است. شهروندی نه یک موقعیت منفعلانه بلکه یک موقعیت فعالانه است. به طور خلاصه شهروندی با سلطه ناسازگار است، خواه منشأ سلطه دولت، خانواده و شوهر باشد و خواه کلیسا، گروه قومی و هر نیروی دیگری که ما را به عنوان فرد مستقل و قادر به اداره خود به رسمیت نمی‌شناسد» (فالكس، ۱۳۸۱: ۱۳-۱۴). انگاره‌های لیبرال درباره افراد و شهروندی، با پافشاری بر مجموعه‌ای از حق‌های فردی که به اشخاص استقلال و خودمختاری اعطا کرده و اجازه می‌دهد بدون وجود هرگونه دخالتی به گسترش منافع و پیگیری اهداف خود بپردازند، نه خواستار تبعیت محض اشخاص از دولت بلکه حافظ آن‌ها در برابر قدرت گسترده این نهاد است.

باری، آنچه باید همچون نکته‌ای اساسی در اینجا مورد اشاره قرار گیرد آن است که نگره‌های مبتنی بر پنداشت افراد به منزله تابعان دولت، نگره‌هایی هستند که پیوند دولت به مانند شخصیتی انتزاعی را با افراد مورد کندوکاو قرار

داده‌اند. درحالی که رویکردهای مربوط به گذار از تبعیت به شهروندی، بر پایه این‌همانی نادرست میان دولت و حکومت استوار شده‌اند. در واقع، لیبرالیسم گونه‌ای از انگاره‌پردازی دربارهٔ حکومت به‌عنوان سازوکار اجرایی حاکمیت دولت است. اگر لیبرالیسم بر سرشت حق‌محور شهروند تأکید می‌ورزد، در حقیقت می‌خواهد چارچوبی را فراهم سازد که در آن اقتدار دولت به‌گونه ویژه-ای به کار گرفته شود. بر این آئین، «می‌توانیم لیبرالیسم را هم‌چون گونه‌ای ابزار در نظر بگیریم. البته لیبرالیسم چیزی بیش از این است. لیبرالیسم انگاره‌ای دربارهٔ این امر است که مطلوب‌ترین شکل حکومت برای دولت چیست و از این‌رو دربردارنده انبوه‌های از استدلال‌ها دربارهٔ محدودیت‌های مبتنی بر خودتحمیلی است» (Steinberger, 2004: 187). بر این اساس، دیدگاه‌های لیبرال، نمی‌تواند جوهرهٔ مطلق بودن اقتدار دولت و سرسپردگی شهروندان را دگرگون سازد. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، دست‌کم در عمل، تحقق حقوق بشر و حقوق شهروندی و تدارک پیوندی مبتنی بر احترام به حق‌ها و آزادی‌های شهروندان، به اقتدار دولت حاکم وابسته‌اند. پس پوچی به‌درستی ادعا کرده است که صفت شهروندی در بهترین حالت منجر به ارتقای ویژگی تبعیت شده است؛ چراکه دولت در اساس، نظامی از قواعد، سازوکارها و رویه‌هایی است که از طریق آن بر جامعه چیرگی خود را بکار می‌گیرد و در این باره تفاوتی ندارد که اشخاص تشکیل‌دهندهٔ جامعه را دارای صفت شهروندی بدانیم یا خیر (Poggi, 2003: 39). به باور وی، دولت یک اسم است و لیبرالیسم یا مردم‌سالاری صفت‌های آن شمرده می‌شوند. این صفت‌ها از نظر او مهم‌اند، اما سراسر رخدادی و مشروط هستند. پوچی باور دارد که حتی در یک نظام مردم‌سالارانهٔ لیبرال نیز اقتدار بر یک جمعیت بکار گرفته می‌شود. به‌گونه‌ای که ارتباط سیاسی کلیدی میان آن‌هایی که فرمان می‌دهند و آنانی که تبعیت می‌کنند، باقی می‌ماند. به همین سبب، در یک چنین نظامی نیز شهروندان هر چه بیشتر و گسترده‌تر تحت پایش و مراقبت دولت هستند و باید از آن تبعیت

کنند (Poggi, 2003: 40).

قانون؛ نمودگاه اراده دولت حاکم

اگر دولت مدرن هستومند انتزاعی حاکم در گستره سرزمینی مشخصی است که تبعیت شهروندان را خواستار می‌شود، آن‌گاه باید ادعا کرد که قانون، بازنمایی اقتدار حاکمیتی دولت است. در واقع، حاکمیت دولت مدرن در قانون نمود می‌یابد و از راه کاربرد خشونت، پشتیبانی می‌شود (Mann, 1984: 189). «دولت اقتدار خود را از طریق قانون اعمال می‌کند و دولت مدرن غربی خود کاملاً یک ساختار قانونی است؛ حتی در گونه‌های نخستین دولت، جایی که بنیان اقتدار و حاکمیت شخصی و یا سنتی است به‌جای آن‌که قانونی باشد، فرمان‌های دولت بر پایه قانون صادر می‌شود. هرچند ممکن است قانون چیزی فراتر از عرف‌های موجود نباشد، اما با وجود این، هنوز هم قانون است؛ یعنی فرمان‌ها از طریق اقتدار حاکم پشتیبانی می‌شوند» (Nelson, 2006: 8). بر این آئین، قانون به‌مثابه پیشرفته‌ترین شکل سلطه و کاربست اقتدار در دولت مدرن نمودار می‌شود (پوچی، ۱۳۷۷: ۱۶۵) و بایسته آن است که در گستره‌ای معین، تابع اراده واحد دولت بود؛ اراده‌ای که با انحصار در قانون‌گذاری و کاربست اجبار برای تضمین آن، سویه‌ای غیرشخصی به خود گرفته است (گل‌محمدی، ۱۳۹۲: ۶۳) (Dunleavy & Brendan, 1987: 2). پس قانون، فرمان‌های مبتنی بر قدرت سیاسی و به‌گونه‌ای زبان‌گویای دولت است. شکل عینی اقتدار حاکمیتی دولت مدرن در چارچوب قانون پدیدار می‌شود. (Poggi, 1990: 6, 28-29) در نظام مبتنی بر دولت مدرن «قانون، استاندارد و نحوه بیان دولت، زبان او و واسطه اصلی فعالیت‌های اوست» (پوچی، ۱۳۷۷: ۱۶۴).

در جستار مربوط به دولت حاکم، به‌میزان بیش‌و کم گسترده‌ای از حاکمیت حقوقی و سیاسی، از ظرفیت و قدرت و از استثناء و تصمیم‌گیری سخن به میان آورده شد. این بحث‌ها در این‌جا نیز باید بار دیگر و البته به‌صورت کوتاه مورد



توجه قرار گیرند. به هیچ روی نمی‌توان ویژگی مبتنی بر قانون دولت مدرن را نادیده انگاشت و یا حتی دست کم گرفت. قانون نقشی بی‌بدیل در فراهم آوردن چارچوب مناسب کاربست اقتدار حاکمیتی دولت بازی می‌کند. اراده مقتدرانه و حاکمیتی دولت، امروزه در بستری از سازوکارها و ترتیبات قانونی از پیش بازشناخته بکار گرفته می‌شود و همین امر امکان پیش‌بینی رفتار دولت را فراهم می‌سازد و از سوی دیگر، حق‌ها و تکالیف شهروندان را در برابر آن معین می‌کند. باری، با وجود این، روا نیست که چشمان خود را بر این حقیقت ببندیم که قانون، برآیند اراده دولت حاکم است. قواعد وضع شده از سوی دولت دست‌آخر ریشه‌های خود را در اراده سیاسی آن بازمی‌یابند. درواقع، منشأ قوانین و مقرراتی که از سوی دولت آفریده می‌شوند، خود دولت است (Morris, 1998: 41). پس پشت اقتدار دولت به‌مثابه چارچوب قانونی و رسمی کاربست خشونت، قدرت سیاسی نهفته و بر آن سایه افکنده است. بر همین اساس «هرگاه مسائل مربوط به منافع دولت در قالب مواد حقوقی صورت‌بندی می‌شود، نباید فراموش کرد که کارکرد قانون - و وظیفه تمامی مقامات حقوقی - باید ابقا و تقویت حاکمیت دولت باشد» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۲۰۸). بر این شالوده، گرچه دولت مدرن عمدتاً حاکمیت خود را از طریق صلاحیت‌های قانونی پیش‌بینی شده بکار می‌بندد، اما این حدود قانوناً مشخص شده درنهایت سرشتی سیاسی دارند. اراده حاکم واجد ویژگی مطلق بودن است و هم از این روی است که نمی‌توان بر آن محدودیتی بار کرد؛ چنین واقعیتی را می‌توان از این‌جا دریافت که تمامی سازوکارهای قانونی پیش‌بینی شده و حتی قانون برتر یعنی قانون اساسی نیز در معرض دگردیسی و یا تعلیق هستند (پوجی، ۱۳۷۷: ۱۶۹). این بینش بسیار حیاتی در چارچوب واژگانی تکان‌دهنده و در همان سان نیرومند از سوی لاگلین ارائه شده است: «وقتی حاکمیت به این صورت [در چارچوب سازوکارهای نهادی حقوقی] شکل می‌گیرد، دیگر نمی‌توان بر صلاحیت آن محدودیتی قانونی تحمیل کرد و به این معنا می‌توان گفت

حاکمیت فرای قانون است... هیچ‌گونه حد قانونی را نمی‌توان بر آن تحمیل کرد، زیرا شکل‌های نهادی مستقر همواره قابل‌تغییر است» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۲۱۰). این امر می‌تواند بدان معنا باشد که حق‌ها و آزادی‌های شهروندان و قوانین اساسی هرچند گسترهٔ کنش‌های حکمرانی را محدود می‌کنند، ولی نمی‌توانند محدودیتی بر اقتدار حاکمیتی دولت به‌شمار آیند؛ تنها به این دلیل که آن‌ها راهبردهایی عملی هستند که دولت خود بر آن‌ها تکیه زده تا به‌صورت - کارسازی از ابزار حکمرانی بهره‌برد. بر پایهٔ بحث‌های پیشین، این ادعا در واقعیت مشروط بودن گوهر حق‌ها و امکان همیشه موجود محدود ساختن یا تعلیق از سوی دولت و همچنین خودمحدودیتی دولت از طریق قانون اساسی و تبعیت چارچوب تعیین شده در قانون اساسی از ارادهٔ دولت نهفته است (Steinberger, 2004: 183). بنابراین مطابق آنچه پیش از این بیان شد، امر سیاسی در کانون نظام حقوقی و قانون اساسی قرار می‌گیرد (Schmitt, 2008) و این امکان را برای دولت فراهم می‌آورد تا با توجه به دگرگونی‌های رخ داده در چارچوب جامعهٔ سیاسی و برای مدیریت آن، فراتر از نظام حقوقی به کنش‌گری بپردازد. باید یادآور شد که فراروی دولت از نظام حقوقی و قانون اساسی موجود در نسبت با قدرت مؤسس معنای خود را می‌باید. به همین دلیل است که «اگرچه اقتدار رسمی با وجود نهادهای حکومت پدید می‌آید، ولی گسترهٔ آن اقتدار، در واقع، بسته به نوع روابط سیاسی موجود میان آن ساختار نهادی با مردم است. از این دیدگاه نظام سیاسی، یعنی حس وحدت سیاسی در میان یک ملت، باید مقدم بر نظام حقوقی مندرج در یک متن باشد» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۳۳).

نتیجه‌گیری

مطالب پیشین آشکار ساخت که از نظرگاه این نوشتار دولت مدرن دارای پنج ویژگی برساننده است که بدون آن‌ها هیچ هستموند (نهاد) سیاسی را نمی‌توان



هم‌چون دولتی مدرن به شمار آورد. بر همین شالوده می‌توان فرایافت مدرن دولت را چنین انگاشت: «دولت مدرن هستموند یا نهاد انتزاعی و رای حکومت و شهروندان است که با کاربست قانون به مثابه نمودگاه اراده حاکمیتی خود درون گستره مشخص سرزمینی، سرسپردگی اتباع را خواستار می‌شود». از دیدگاه این نوشتار، چنین فرایافتی برای راه بُردن به گوهر دولت مدرن سودمند است. باری، این نگرش به دولت مدرن هم‌چون هر تعریف دیگری که در پهنه بحث‌های نظری و علوم انسانی ارائه می‌شود، نمی‌تواند بحث‌انگیز نباشد. در این راستا باریک‌اندیشی در دو نکته نیاز است؛ نخست، هر یک از ویژگی‌های برشمرده برای دولت مدرن چالش‌هایی را در برابر خود یافته‌اند؛ شخصیت انتزاعی دولت و جدایی آن از حکومت، از سوی بسیاری از انگاره‌های موجود درباره دولت مدرن مورد پذیرش قرار نگرفته و اساساً دولت مدرن چیزی جز دستگاه حکومت پنداشته نشده است؛ از فرسایش و یا حتی مرگ حاکمیت دولت به صورت بسیار فزاینده‌ای سخن رانده شده است؛ بر همین شالوده، کم‌رنگ شدن مرزهای سرزمینی و پیدایش قدرت‌های فراملی و رای دولت‌های حاکم مورد تأکید قرار گرفته است؛ شهروند نه عنوان سرسپرده دولت بلکه به منزله دارنده حق پنداشته شده و در نهایت، قانون هم‌چون امری برتر از دولت و نه چنان تجلی اراده حاکمیتی دولت مدرن مطمح نظر قرار گرفته است. گرچه هر یک از مناقشات پیش‌گفته در این نوشتار با پاسخ‌هایی روبرو شدند، با این حال به نظر می‌رسد هرگونه انگاره‌پردازی در باب دولت مدرن نمی‌تواند نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد. دوم، نیم‌نگاهی به نگرش‌های حاضر درباره دولت مدرن نمایانگر آن است که ویژگی‌های دیگری نیز برای آن در نظر گرفته شده است. نبود این شناسه‌ها در متنی که از دیدگان گذشت، می‌توان با دو دسته‌بندی از آن‌ها توجیه کرد؛ دسته‌بندی اول، ویژگی‌هایی را در بردارد که می‌توانند درون بُن‌پاره‌های تحلیل شده در این فصل جای گیرند. در

این راستا، ویژگی کاربست انحصاری خشونت مشروع^۱ توسط دولت مدرن می‌تواند مورد توجه قرار گیرد که بیشتر به پیروی از ماکس وبر صورت‌بندی شده است. برای نگارندگان آشکار است که خشونت در چارچوب انحصار قانون‌گذاری به کار می‌رود. در واقع، تجلی خشونت مشروع در قانون است. از سوی دیگر، نسبت قانون و اراده حاکمیتی که پیش از این مورد کندوکاو قرار گرفت، به روشنی کاربست خشونت مشروع را در گستره حاکمیت تعریف می‌کند؛ بنابراین با اشاره به حاکمیت و قانون به‌عنوان نمودگاه آن، کاربست خشونت مشروع نیز مطمح‌نظر قرار گرفته است. افزون بر این با توجه به آنچه در این فصل بیان شد، ترسیم دولت مدرن به‌مثابه هستومند (نهاد) انتزاعی، گونه‌ای از سازماندهی ویژه از جایگاه و حدود حاکمیت را آفریده است؛ بر این اساس، حاکمیت دولت مدرن هم‌چون بن‌پاره‌ای که گوهر آن قدرت سیاسی است، در نسبت با مردم یا قوه مؤسس مشروعیت خود را یافته و به اقتداری قانونی بدل می‌شود. باید دانست که اقتدار قانونی همواره تابعی از ارتباط سیاسی میان مردم و دولت و در نتیجه امر سیاسی است. بر این آئین، ایدئولوژی مشروعیت دولت مدرن در پیوند با مردم نمودار می‌شود؛ دسته‌بندی دوم، شامل برخی ویژگی‌هایی است که هرچند در گفتمان مربوط به دولت مدرن مورد اشاره قرار گرفته‌اند، ولی در اساس بر مبنای این‌همانی گمراه‌کننده میان دولت و حکومت بیان شده‌اند. برای نمونه، ویژگی‌های دیوان‌سالاری، مشروطیت، حتی دموکراسی و یا شهروندی را می‌توان در این زمره قرار داد. توجه به استدلال‌های طرح شده در این نوشتار به‌خوبی این امر را نمایان می‌سازد که این ویژگی‌ها تنها می‌توانند به‌عنوان سازوکارهای به‌کار گرفته شده از سوی دولت حاکم برای کاربست اراده خود در نظر گرفته شوند. دیوان‌سالاری، مشروطیت یا دموکراسی دست‌آخر ویژگی‌های گونه‌ای از حکومت‌های مدرن (و نه دولت مدرن) هستند؛

هرچند که این اشکال حکومتی امروزه به صورت گسترده‌ای نیز از سوی دولت مدرن به کار رفته باشند.



منابع

الف) فارسی

- آگامبن، جورجو، (۱۳۹۵)، *وضعیت استثنایی*، ترجمه پویا ایمانی، چاپ اول، تهران: نشرنی.
- استریر، ژوزف، (۱۳۹۵)، *تاریخ دولت مدرن در قرون وسطی*، ترجمه حسین بادامچی، چاپ اول، تهران: نشر نگاه معاصر.
- اسکینر، کوئنتین، (۱۳۸۱)، *دولت*، در *فلسفه سیاسی معاصر*، دفتر یکم: *دولت و جامعه* (۱-۷۹)، گردآوری از رابرت گودین و فیلیپ پتیت، ترجمه موسی اکرمی، چاپ اول، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- اسکینر، کوئنتین، (۱۳۹۳)، *بنیادهای اندیشه سیاسی مدرن (جلد دوم: عصر دین‌پیرایی)*، ترجمه کاظم فیروزمند، چاپ اول، تهران: انتشارات آگاه.
- اسپریگنز، توماس، (۱۳۹۲)، *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رجایی، چاپ هفتم، تهران: نشر آگه.
- اشمیت، کارل، (۱۳۹۳ الف)، *مفهوم امر سیاسی*، ترجمه یاشار جیرانی و رسول نمازی، چاپ اول، تهران: انتشارات ققنوس.
- اشمیت، کارل، الهیات سیاسی، (۱۳۹۳ ب)، *چهار فصل در مفهوم حاکمیت*، ترجمه لیلا چمن-خواه، چاپ دوم، تهران: نشر نگاه معاصر.
- پوچی، جانفرانکو، (۱۳۷۷)، *تکوین دولت مدرن (درآمدی جامعه‌شناختی)*، ترجمه بهزاد باشی، چاپ اول، تهران: نشر آگه.
- پولادی، کمال، (۱۳۸۰)، *از دولت عقل تا دولت اقتدار در فلسفه سیاسی مدرن*، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
- جونز، ویلیام تامس، (۱۳۵۸)، *خدانندان اندیشه سیاسی (جلد دوم، قسمت اول)*، ترجمه علی رامین، چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- کاوایانی‌راد، مراد، (۱۳۹۳)، «پردازش مفهوم قلمرو از دیدگاه جغرافیای سیاسی»، *مدرس علوم انسانی - برنامه‌ریزی و آمایش فضا*، دوره هفدهم، شماره ۴.
- کیث، فالکس، (۱۳۸۱)، *شهروندی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، چاپ اول، تهران: انتشارات کویر.
- عنایت، حمید، (۱۳۴۹)، *بنیاد فلسفه سیاسی در غرب (از هراکلیت تا هابز)*، چاپ اول، تهران: انتشارات فرمند.
- لاک، جان، (۱۳۹۲)، *دو رساله حکومت*، ترجمه فرشاد شریعت، چاپ اول، تهران: نشر نگاه



معاصر.

لاگین، مارتین، (۱۳۸۸)، *مبانی حقوق عمومی*، ترجمه محمد راسخ، چاپ اول، تهران: نشر نی.

نگری، آنتونیو و هارت، مایکل، (۱۳۹۱)، *امپراتوری*، ترجمه رضا نجف‌زاده، چاپ دوم، تهران: نشر قصیده‌سرا.

وینسنت، اندرو، (۱۳۷۱)، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ اول، تهران: نشر نی.

هارت، هربرت، (۱۳۹۵)، *مفهوم قانون*، ترجمه محمد راسخ، چاپ پنجم، تهران: نشر نی.

هلد، دیوید، (۱۳۹۴)، «شکل‌گیری دولت مدرن»، در *درآمدی بر فهم جامعه مدرن*، کتاب یکم: صورت‌بندی‌های مدرنیته (۱۱۳-۱۷۴). ترجمه عباس مخبر، چاپ دوم: تهران: نشر آگه.

هابز، توماس، (۱۳۸۱)، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوم، تهران: نشر نی.

هیود، اندرو، (۱۳۹۳)، *مقدمه نظریه سیاسی*، ترجمه عبدالرحمن عالم، چاپ سوم، تهران: نشر قومس.

ب) انگلیسی

Armitage, D, (2005), "The Contagion of Sovereignty: Declarations of Independence since 1776", *South African Historical Journal*, Volume 52, Issue 1, 1-18.

Bartelson, J, (2006), "The Concept of Sovereignty Revisited". *The European Journal of International Law*, Volume 17, Number 2.

Dunleavy, P., & Brendan O'L, (1987), *Theories of the State*, London: Macmillian Press.

de Carvalho, B, (2016), "The Making of the Political Subject: Subjects and Territory in the Formation of the State", *Theory and Society*, Volume 45.

Elden, S, (2013), *The Birth of Territory*, Chicago: The University of Chicago Press.

Hardt, M., & Negri, A, (2000), *Empire*. Cambridge: Harvard University Press.

Held, D, (1984), *Political Theory and the Modern State: Essays on State, Power, and Democracy*, Cambridge: Polity Press.

Helleiner, E, (1999), "Sovereignty, Territoriality and the Globalization of Finance", In David A. Smith, Dorothy J. Solinger & Steven C. Topik (Eds.), *States and Sovereignty in the Global Economy* (pp.138-157), New York: Routledge.

Ignatieff, M, (2000), "Human Rights as Politics and Idolatry", *The Tanner Lectures on Human Values*, Princeton: Princeton University.

Jackson, R, (2007), *Sovereignty: The Evolution of an Idea*, Cambridge: Polity Press.

- Kalmo, H., & Skinner, Q, (2010), "Introduction: a concept in fragments", In Hent Kalmo and Quentin Skinner (Eds.), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept*, (pp.1-26), Cambridge: Cambridge University Press.
- Kahn, P.W, (2005), *Putting Liberalism in Its Place*, Princeton, N.J. Princeton University Press.
- Kahn, P. W, (2011), *Political Theology: Four New Chapters on the Concept of Sovereignty*, New York: Columbia University Press.
- Lipping, J, (2010), "Sovereignty beyond the State", In Hent Kalmo & Quentin Skinner (Eds.), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept* (pp. 186-204), Cambridge: Cambridge University Press.
- Loughlin, M, (2003), "Ten Tenets of Sovereignty", In Neil Walker (Ed.), *Sovereignty in Transition* (pp.55-86), UK: Hart Publishing.
- MacCormick, N, (1993), "Beyond the Sovereign State", *Modern Law Review*, Volume 56, Number 1.
- MacCormick, N, (1999), *Questioning Sovereignty: Law, State and Practical Reason*, Oxford: Oxford University Press.
- MacCormick, N, (2010), "Sovereignty and after" In Hent Kalmo and Quentin Skinner (Eds.), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept*, (pp.151-168), Cambridge: Cambridge University Press.
- Mann, M, (1984), "The Autonomous Power of the State: Its Origins, Mechanisms and Results", *European Journal of Sociology*, Volume. 25, Issue 02.
- Marchart, O, (2007), *Post-Foundational Political Thought: Political Difference in Nancy, Lefort, Badiou and Laclau*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Maritain, J, (1951), *Man and the State*, Chicago: University of Chicago Press.
- Morris, C, (1998), *An essay on the Modern State*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Morris, C, (2004), "The Modern State", In Gerald F.Gaus & Chandran Kukathas (Eds.), *Handbook of Political Theory* (pp.195-210), SAGE Publication.
- Negri, A, (2010), "Sovereignty between Government, Exception and Governance", In Hent Kalmo and Quentin Skinner (Eds.), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept* (pp. 205-221). Cambridge: Cambridge University Press.
- Nelson, B, (2006), *The Making of the Modern State: A Theoretical Evolution*. New York: Palgrave.
- Pierson, C, (2004), *The Modern State*, London and New York, Routledge.
- Poggi, G, (1990), *The State: Its Nature, Development, and Prospects*, USA: Stanford University Press.

- Poggi, G, (2003), "Citizens and the State: Retrospect and prospect", In Quentin Skinner & Bo Strath (Eds.), *States and Citizens: History, Theory, Prospect* (pp.39-48), Cambridge: Cambridge University Press.
- Prokhovnik, R, (2007), *Sovereignities: Contemporary Theory and Practice*, UK: Palgrave Macmillan.
- Ringmar, E, (1996), "On the Ontological Status of the State", *European Journal of International Relations*, Volume 2, No. 4.
- Roth, B, (2004), "The Enduring Significance of State Sovereignty", *Florida Law Review*, Volume 56.
- Runciman, D, (2003), "The Concept of the State: the Sovereignty of a Fiction" In Quentin Skinner & Bo Strath (Eds.), *States and Citizens: History, Theory, Prospect* (pp.28-38), Cambridge: Cambridge University Press.
- Schmitt, C, (2008), *Constitutional Theory*, Translated and Edited by Jeffrey Seitzer, Durham: Duke University Press.
- Simpson, G, (2008), "The Guises of Sovereignty", In Trudy Jacobsen, Charles Sampford, and Ramesh Thakur (Eds.), *Re-envisioning Sovereignty: The End of Westphalia?* (pp.51-69), UK: Ashgate Publishing Limited.
- Skinner, Q, (1999), "Hobbes and Purely Artificial Person of the State" *The Journal of Political Philosophy*. Volume 7, Number 1, 1-29.
- Skinner, Q, (2009), "A Genealogy of the Modern State", *Proceedings of the British Academy*, 162.
- Steinberger, P. J, (2004), *The Idea of the State*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Steinberger, P. J, (2013), "Theories of the State". In Gregory Claeys (Ed.), *Encyclopedia of Modern Political Thought*, Los Angeles, California: SAGE Reference/CQ Press.
- Troper, M, (2010), "The Survival of Sovereignty", In Hent Kalmo & Quentin Skinner (Eds.), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept* (pp. 132-150), Cambridge: Cambridge University Press.
- Van Creveld, M, (1999), *The Rise and Decline of the State*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Walker, N, (2003), "Late Sovereignty in the European Union", In Neil Walker (Ed.), *Sovereignty in Transition* (pp.3-32), UK: Hart Publishing.
- Weber, M, (1964), *From Max Weber: Essays in Sociology*, Translated and Edited by Gerth, Hans Heinrich and Mills, C. Wright, New York: Oxford University Press.